



مشاوره تحصیلی هیوا

تخصصی ترین سایت مشاوره کشور

تماس با مشاوران ما، با شماره گیری

۹۰۹۹۰۷۵۳۰۵

از طریق تلفن ثابت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَّ اٰلِ مُحَمَّدٍ وَّ عَجِّلْ فَرَجَهُمْ

فارسی (۱)

رشته‌های ریاضی و فیزیک – علوم تجربی – ادبیات و علوم انسانی – علوم و معارف اسلامی

پایه دهم

دوره دوم متوسطه





وزارت آموزش و پرورش

سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی

نام کتاب:

فارسی (۱) - پایه دهم دوره دوم متوسطه - ۱۱۰۲۰۱

پدیدآورنده:

سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی

مدیریت برنامه‌ریزی درسی و تألیف:

دفتر تألیف کتاب‌های درسی عمومی و متوسطه نظری

شناسه افزوده برنامه‌ریزی و تألیف:

محی‌الدین بهرام محمدیان، حسین قاسم پورمقدم، عباسعلی وفائی، سهیلا صلاحی مقدم، رضا مراد صحرانی، غلامرضا عمرانی، معصومه نجفی پازکی، مریم دانشگر، حجت کجانی حصاری، ملاحت نجفی، نادر یوسفی و محمد نوریان (اعضای شورای برنامه‌ریزی)
حسین قاسم پورمقدم، شهناز عبادتی، فریدون اکبری شلدرد، محمد رضا سنگری و مریم عاملی رضائی (اعضای گروه تألیف) - سید اکبر میرجعفری (ویراستار)

مدیریت آماده‌سازی هنری:

اداره کل نظارت بر نشر و توزیع مواد آموزشی

شناسه افزوده آماده‌سازی:

احمد رضا امینی (مدیر امور فنی و چاپ) - جواد صفری (مدیر هنری، صفحه‌آرا و طراح جلد) - حسین صافی، مسعود سید کشمیری، صادق صندوقی (تصویرگران) - کبری اجابتی، زهرارشیدی مقدم، فاطمه صفری ذوالفقاری، زینت بهشتی شیرازی، مریم دهقان زاده، ناهید خیام‌باشی (امور آماده‌سازی)
تهران: خیابان ایرانشهر شمالی - ساختمان شماره ۴ آموزش و پرورش (شهید موسوی)

نشانی سازمان:

تلفن: ۸۸۸۳۱۱۶۱-۹، دورنگار: ۸۸۳۰۹۲۶۶، کد پستی: ۱۵۸۴۷۴۷۳۵۹
وبگاه: www.irtextbook.ir و www.chap.sch.ir

ناشر:

شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران: تهران - کیلومتر ۱۷ جاده مخصوص کرج - خیابان ۶۱ (دارویخش) تلفن: ۴۴۹۸۵۱۶۱-۵، دورنگار: ۴۴۹۸۵۱۶۰، صندوق پستی: ۳۷۵۱۵-۱۳۹

چاپخانه:

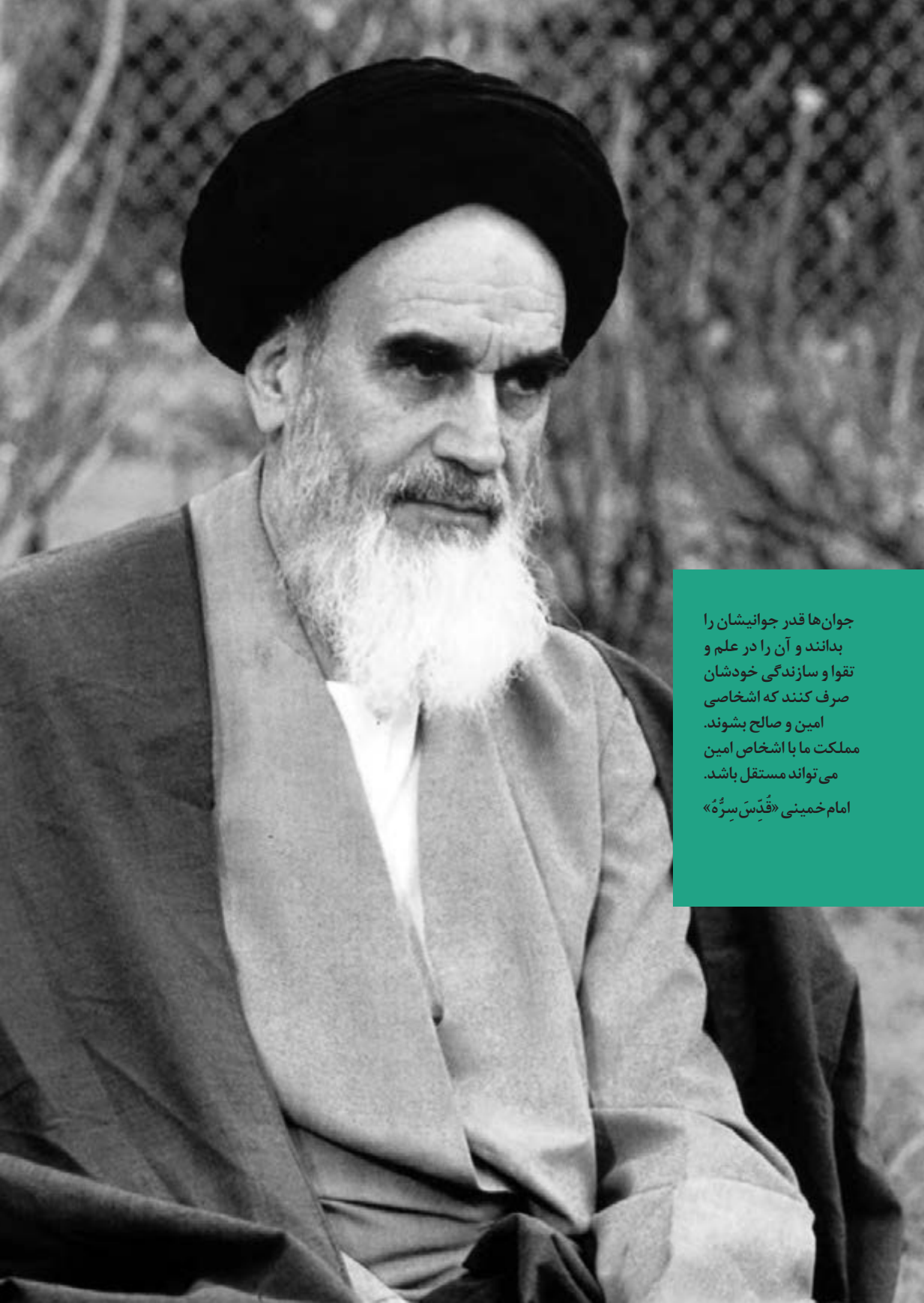
شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران «سهامی خاص»

سال انتشار و نوبت چاپ:

چاپ یازدهم ۱۴۰۵

شابک ۹۷۸-۹۶۴-۰۵-۲۵۰۶-۷

ISBN: 978-964-05-2506-7



جوان‌ها قدر جوانیشان را
بدانند و آن را در علم و
تقوا و سازندگی خودشان
صرف کنند که اشخاصی
امین و صالح بشوند.
مملکت ما با اشخاص امین
می‌تواند مستقل باشد.
امام خمینی «قُدَسِ سرُّه»

کلیه حقوق مادی و معنوی این کتاب متعلق به سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی وزارت آموزش و پرورش است و هرگونه استفاده از کتاب و اجزای آن به صورت چاپی و الکترونیکی و ارائه در پایگاه‌های مجازی، نمایش، اقتباس، تلخیص، تبدیل، ترجمه، عکس‌برداری، نقاشی، تهیه فیلم و تکثیر به هر شکل و نوع، بدون کسب مجوز از این سازمان ممنوع است و متخلفان تحت پیگرد قانونی قرار می‌گیرند.

فهرست



۷ پیشگفتار

۱۰ ستایش: به نام کردگار

۱۱ فصل یکم: ادبیات تعلیمی

۱۳ درس یکم: چشمه

۱۵ کارگاه متن پژوهی

۱۷ گنج حکمت: پیرایه خرد

۱۸ درس دوم: از آموختن، ننگ مدار

۱۹ کارگاه متن پژوهی

۲۱ روان خوانی: دیوار

۲۹ فصل دوم: ادبیات پایداری

۳۱ درس سوم: پاسداری از حقیقت

۳۳ کارگاه متن پژوهی

۳۶ گنج حکمت: دیوار عدل

۳۷ درس چهارم: درس آزاد (ادبیات بومی ۱)

۳۹ فارسی واژه‌ها

۴۱ درس پنجم: بیداد ظالمان

۴۲ کارگاه متن پژوهی

۴۴ شعر خوانی: همای رحمت

۴۷ فصل سوم: ادبیات غنایی

۴۹ درس ششم: مهر و وفا

۵۰ کارگاه متن پژوهی

۵۲ گنج حکمت: حُقه راز

۵۳ درس هفتم: جمال و کمال

۵۵ کارگاه متن پژوهی

۵۷ شعر خوانی: بوی گل و ریحان‌ها

۵۹ فصل چهارم: ادبیات سفر و زندگی

۶۱ درس هشتم: سفر به بصره

۶۳ کارگاه متن پژوهی

۶۵ گنج حکمت: شبی در کاروان

۶۶ درس نهم: کلاس نقاشی

۶۸ کارگاه متن پژوهی

۷۰ روان خوانی: پیرمرد چشم ما بود

۷۵ فصل پنجم: ادبیات انقلاب اسلامی

۷۷ درس دهم: دریادلان صف شکن

۸۱ کارگاه متن پژوهی

۸۳ گنج حکمت: یک گام، فراتر

۸۴ درس یازدهم: خاک آزادگان

۸۵ کارگاه متن پژوهی

۸۷ روان خوانی: شیرزنان ایران

۹۵ فصل ششم: ادبیات حماسی

۹۷ درس دوازدهم: رستم و اشکبوس

۱۰۱ کارگاه متن پژوهی

۱۰۳ گنج حکمت: عامل و رعیت

۱۰۴ درس سیزدهم: گردآفرید

۱۰۸ کارگاه متن پژوهی

۱۱۰ شعرخوانی: دلیران و مردان ایران زمین

۱۱۳ فصل هفتم: ادبیات داستانی

۱۱۵ درس چهاردهم: طوطی و بقال

۱۱۷ کارگاه متن پژوهی

۱۱۹ گنج حکمت: ای رفیق!

۱۲۰ درس پانزدهم: درس آزاد (ادبیات بومی ۲)

۱۲۱ کارگاه متن پژوهی

۱۲۲ درس شانزدهم: خسرو

۱۲۸ کارگاه متن پژوهی

۱۳۰ روان خوانی: طزاران

۱۳۳ فصل هشتم: ادبیات جهان

۱۳۵ درس هفدهم: سپیده دم

۱۳۸ کارگاه متن پژوهی

۱۴۱ گنج حکمت: مزار شاعر

۱۴۲ درس هجدهم: عظمت نگاه

۱۴۴ کارگاه متن پژوهی

۱۴۶ روان خوانی: سه پرسش

۱۵۱ نیایش: الهی

۱۵۳ واژه نامه

۱۶۴ کتاب نامه



پیشگفتار

آثار ادبی ایران، آیینۀ اندیشه‌ها، باورها، هنرمندی‌ها و عظمت روحی و معنوی ملتّی است که از دیرباز تاکنون، بالنده و شکوفا از گذرگاه حادثه‌ها و خطرگاه‌ها گذشته و به امروز رسیده است. برگ برگ ادب و فرهنگ ایران زمین، جلوه‌گاه آثار منظوم و منثور فرهیختگان اندیشه‌وری چون فردوسی، ناصر خسرو، غزالی، بیهقی، سنایی، عطار، مولانا، سعدی، حافظ، بیدل، دهخدا و... است که با بهره‌گیری از زلال فرهنگ اسلامی، آثاری ماندگار و پرمایه را به یادگار نهاده‌اند. مطالعه دقیق و عمیق این آثار، جان را طراوت می‌بخشد، روح را به افق‌های شفاف و روشن پرواز می‌دهد و ذهن و ضمیر را شکوفا و بارور می‌سازد.

برنامه درسی زبان و ادبیات فارسی در نظام آموزشی ایران اسلامی، جایگاهی ارزشمند دارد؛ چرا که از یک سو حافظ میراث فرهنگی و از سوی دیگر مؤثرترین ابزار انتقال علوم، معارف، ارزش‌های اعتقادی، فرهنگی و ملتّی است.

کتاب فارسی پایه دهم، بر بنیاد رویکرد عام «برنامه درسی ملتّی جمهوری اسلامی ایران»، یعنی شکوفایی فطرت توحیدی، استوار است و با توجّه به عناصر پنجگانه (علم، تفکر، ایمان، اخلاق، عمل) و جلوه‌های آن در چهار پهنه (خود، خلق، خلقت و خالق) و بر پایه اهداف «برنامه درسی فارسی»، سازماندهی و تألیف شده است؛ بر این اساس کتاب از هشت فصل با عنوان‌های ادبیات تعلیمی، ادبیات سفر و زندگی، ادبیات غنایی، ادبیات پایداری، ادبیات انقلاب اسلامی، ادبیات حماسی، ادبیات داستانی و ادبیات جهان، تشکیل شده است.

برای اجرای بهتر این برنامه و اثربخشی فرایند آموزش، توجّه همکاران ارجمند را به نکات زیر جلب می‌کنیم:

■ رویکرد خاص برنامه فارسی آموزی، رویکرد مهارتی است؛ یعنی بر آموزش و تقویت مهارت‌های زبانی و فرازبانی و ادبی تأکید دارد و ادامه منطقی کتاب‌های فارسی دوره ابتدایی و دوره اول متوسطه است؛ به همین روی، لازم است همکاران گرامی از ساختار و محتوای کتاب‌های پیشین، آگاهی داشته باشند.

■ رویکرد آموزشی کتاب، رویکرد فعالیت بنیاد و مشارکتی است؛ بنابراین، طراحی و به کارگیری شیوه‌های آموزشی متنوع و روش‌های همیاری و گفت‌وگو توصیه می‌شود. حضور فعال دانش‌آموزان در فرایند یاددهی — یادگیری، کلاس را سرزنده، با نشاط و آموزش را پویاتر می‌سازد و به یادگیری، ژرفای بیشتری می‌بخشد.

■ در بخش مهارت‌های خوانداری، بایسته است ویژگی‌های گفتاری و آوایی زبان فارسی همچون لحن، تکیه، آهنگ و دیگر خُرده مهارت‌ها به طور مناسب، مورد توجه قرار گیرد.

■ با توجه به رویکرد مهارتی، آنچه در بخش بررسی متن اهمیت دارد؛ کالبد شکافی عملی متون است. یعنی فرصتی خواهیم داشت تا متن‌ها را پس از خواندن، در سه قلمرو بررسی کنیم. این کار، سطح درک و فهم ما را نسبت به محتوای اثر، فراتر خواهد برد. یکی از آسان‌ترین و کاربردی‌ترین شیوه‌های بررسی، کالبد شکافی و تحلیل هر اثر، این است که متن در سه قلمرو بررسی شود: **زبانی، ادبی و فکری.**

۱. قلمرو زبانی

این قلمرو، دامنه گسترده‌ای دارد؛ از این رو، آن را به سطوح کوچک‌تر تقسیم می‌کنیم:

– سطح واژگانی: در اینجا، لغت‌ها از نظر فارسی یا غیرفارسی بودن، روابط معنایی کلمات از قبیل ترادف، تضاد، تضمّن، تناسب، نوع گزینش و همچنین درست‌نویسی بررسی می‌شود.

– سطح دستوری: در اینجا، متن از دید ترکیبات و قواعد دستوری، (صرف و نحو) بررسی می‌شود. در بخش «نحو» بیشتر نثر معیار، مبنای کار است.

۲. قلمرو ادبی

در اینجا، شیوه نویسنده در به کارگیری عناصر زیبایی‌آفرین در سطح‌های زیر، بررسی می‌شود:

– سطح موسیقایی: در این مرحله، متن را از دید بدیع لفظی (وزن، قافیه، ردیف، آرایه‌های لفظی و تناسب‌های آوایی مانند واج‌آرایی، تکرار، سجع، جناس و ...) بررسی می‌کنیم؛

– سطح بیانی: بررسی متن از دید مسائل علم بیان؛ نظیر تشبیه، استعاره، مجاز و کنایه؛

– سطح بدیع معنوی: بازخوانی متن از دید تناسب‌های معنایی؛ همچون تضاد، ایهام، مراعات نظیر و ...

۳. قلمرو فکری

در این مرحله، متن از نظر ویژگی‌های فکری، روحیات، اعتقادات، گرایش‌ها، نوع نگرش به جهان و دیگر جنبه‌های فکری، مانند موضوع‌های زیر، بررسی می‌شود:

عینی / ذهنی، شادی / غم‌گرا، خردگرا / عشق‌گرا، جبرگرا / اختیارگرا، خوش‌بینی / بدبینی، محلی – میهنی / جهانی و ...

■ در آموزش، به‌ویژه، در قلمرو زبانی و ادبی از بیان مطالب اضافی که به انباشت دانش و فرسایش ذهنی دانش‌آموزان منجر می‌شود، پرهیز گردد.

■ مطالب طرح شده در قلمرو زبانی و ادبی، برگرفته از متن درس است و پیوستگی زیادی با محتوای درس دارد. آموزش این نکات به درک و فهم بهتر متن، کمک می‌کند؛ بنابراین «متن محوری» در این بخش، از اصول مورد تأکید است.

■ روان‌خوانی‌ها، شعرخوانی‌ها و حکایات با هدف پرورش مهارت‌های خواندن، ایجاد نشاط و طراوت ذهنی، آشنایی با متون مختلف و مهم‌تر از همه، پرورش فرهنگ مطالعه و کتاب‌خوانی، در ساختار فارسی گنجانده شده‌اند. در پایان «روان‌خوانی‌ها» و «شعرخوانی‌ها» بخش «درک و دریافت» با دو پرسش، تدوین شده است. این پرسش‌ها برای تقویت سواد خواندن، توانایی درک و فهم، پرورش روحیه نقد و تحلیل متون، تنظیم گردیده است.

■ برای تقویت حافظه شعری دانش‌آموزان پیشنهاد می‌شود پرسش‌های حفظ شعر از متون شعرخوانی طراحی شود.

■ تقویت توانایی فهم و درک متن، یکی از برجسته‌ترین اهداف آموزشی این درس است. ایجاد فرصت برای تأمل در لایه‌های محتوا و همفکری گروه‌های دانش‌آموزی، به پرورش قدرت معناسازی ذهن زبان‌آموزان کمک می‌کند.

■ درس‌های آزاد، فرصت بسیار مناسب برای توجه به اصل پانزدهم قانون اساسی و تحقق آن است تا با مشارکت دانش‌آموزان عزیز و راهنمایی دبیران گرامی از گنجینه‌های فرهنگ سرزمینی و ادبیات بومی در غنی‌سازی کتاب درسی، بهره‌برداری شود. برای تولید محتوای این درس‌ها پیشنهاد می‌گردد به موضوع‌های متناسب با عنوان فصل در قلمرو فرهنگ، ادبیات بومی، آداب و سنن محلی، نیازهای ویژه نوجوانان و جوانان و دیگر ناگفته‌های کتاب، پرداخته شود.

■ فارسی واژه‌ها به منظور علاقه‌مندی بیشتر دانش‌آموزان به زبان فارسی، درک جایگاه و اهمیت آن و آشنایی با تأثیرگذاری‌ها و تأثیرپذیری‌های زبانی، در ساختار کتاب فارسی گنجانده شده است؛ لذا از این بخش در ارزشیابی سؤال مطرح نشود.

امیدواریم آموزش این کتاب، به رشد و شکوفایی زبان و ادبیات فارسی و پرورش شایستگی‌ها در نسل جوان، یاری رساند و به گشایش کرانه‌های امید و روشنایی، فراروی آینده‌سازان ایران عزیز بینجامد.

گروه زبان و ادب فارسی

دفتر تألیف کتاب‌های درسی عمومی و متوسطه نظری



نظرسنجی کتاب درسی



به نام کردگار

ستایش

که پیدا کرد آدم از کفی خاک
 ز رحمت، یک نظر در کار ما کن
 تویی خلاق هر دانا و نادان
 تویی هم آشکارا، هم نهانم
 حقیقت، پرده برداری ز رخسار
 عجایب نقش‌ها سازی سوی خاک
 از آتش رنگ‌های بی‌شمار است
 یقین دانم که بی‌شک، جان‌جانی
 تو دانی و تو دانی، آنچه خواهی

۱ به نام کردگار هفت افلاک
 الهی، فضل خود را یار ما کن
 تویی رزاق هر پیدا و پنهان
 زهی گویا ز تو، کام و زبانه
 ۵ چو در وقت بحار آبی پدیدار
 فروغ رویت اندازی سوی خاک
 گل از شوق تو خندان در بحار است
 هر آن وصفی که گویم، بیش از آنی
 ۹ نمی‌دانم، نمی‌دانم، الهی

الهی‌نامه، عطار نیشابوری

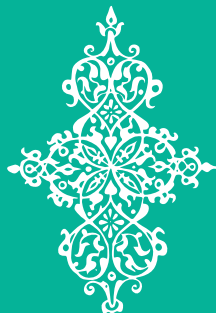
تعلیم ادبیات

۱

درس یکم: چشمه
کارگاه متن پژوهی
گنج حکمت: خلاصه دانش‌ها
درس دوم: از آموختن، ننگ مدار
کارگاه متن پژوهی
روان خوانی: دیوار

در این فصل، متن‌هایی را می‌خوانیم که در آنها شاعر یا نویسنده، خواسته است موضوع و مفهومی رفتاری، اخلاقی یا مسئله‌ای اجتماعی و پندآموز را به شیوه‌ی اندرز بازگو کند؛ برای این کار از داستان یا حکایت در قالب شعر و نثر بهره گرفته است؛ به این گونه آثار ادبی، «ادبیات تعلیمی» می‌گویند.

اثر تعلیمی، اثری است که با هدف آموزش و تعلیم، موضوع‌هایی از حکمت، اخلاق، مذهب یا دانشی از معارف بشری را بیان می‌کند. آثار تعلیمی می‌توانند تخیلی – ادبی باشند تا مسئله‌ای را به صورت روایی یا نمایشی با جذابیت بیشتر ارائه دهند. از این گونه آثار ادبی، به ویژه در کتاب‌های درسی و ادبیات کودک و نوجوان بهره می‌گیرند. بسیاری از شاهکارهای ادبی (قابوس‌نامه، کلیله و دمنه، گلستان، بوستان، مثنوی معنوی و...) و برخی آثار طنز، جنبه‌ی تعلیمی دارند.





۱ گشت یکی چشمه ز گنجی جدا
که به دهان، بر زده کف، چون صدف
گفت: درین معرکه، یکتا منم
چون بدوم، بهره در آغوش من
غُلغله زن، چهره نا، تیزپا
گاه چو تیزی که رود بر حدف
تاج سر گلبن و صحرا، منم
بوسه زند بر سر و بردوش من

۵ چون بگشایم ز سر مو، بکهن
 قطره باران که در افتد به خاک
 در بر من، ره چو به پایان برد
 ابر ز من، حال سرمایه شد
 گل به همه رنگ و برازندگی
 ۱۰ در بن این پرده نیلوفرے
 زین نمط آن مست شده از غرور
 دید یکی بحر خروشنده‌ای
 نعره بر آورده، فلک کرده کر
 راست به مانند یکی زلزله
 ۱۵ چشمه کوچک چو به آنجا رسید
 خواست کزان ورطه، قدم درکشد
 لیک چنان خیره و خاموش ماند

ماه بیند رخ خود را به من
 زو بدد بس گهر تابناک
 از نجلی سر به گریان برد
 باغ ز من صاحب پیرایه شد
 می‌کند از پرتو من زندگی
 کیست کند با چو منی همسری؟
 رفت وز مبدأ چو کی گشت دور
 سگنی، نادره جوشنده‌ای
 دیده یه کرده، شده زهره در
 داده تنش بر تن ساحل، یله
 وان همه هنگامه دریا بدید
 خوشتن از حادثه برتر کشد
 کز همه شیرین سخنی، گوشش ماند

نیما یوشیج (علی اسفندیاری)

کارگاه متن‌پژوهی

قلمرو زبانی

- ۱ معنای واژه‌های مشخص شده را با معادل امروزی آنها مقایسه کنید.
در بن این پرده نیلوفری کیست کند با چومنی همسری؟
راست به مانند یکی زلزله داده تنش بر تن ساحل، یله
- ۲ بیت زیر را بر اساس ترتیب اجزای جمله در زبان فارسی، مرتب کنید.
«گشت یکی چشمه ز سنگی جدا غلغله زن، چهره نما، تیزپا»

قلمرو ادبی

- ۱ هر یک از بیت‌های زیر را از نظر آرایه‌های ادبی بررسی کنید.
■ چون بگشایم ز سر مو، شکن ماه ببیند رخ خود را به من
■ گه به دهان، بر زده کف، چون صدف گاه چو تیری که رود بر هدف
- ۲ با توجه به شعر نیما، «چشمه» نماد چه کسانی است؟
- ۳ آمیختن دو یا چند حس و یا یک حس با پدیده‌ای ذهنی (انتزاعی)، در کلام را «**حس آمیزی**» می‌گویند.
نمونه: «حرف‌هایم مثل یک تکه چمن روشن بود.»
در این نمونه، سپهری از «روشن بودن حرف» سخن گفته است. «روشن بودن» امری دیدنی و «حرف»، شنیدنی است. شاعر در این مصراع، دو حس بینایی و شنوایی را با هم آمیخته است.
■ نمونه‌ای از کاربرد این آرایه ادبی را در سروده نیما بیابید.
- ۴ هر واژه امکان دارد در معنای حقیقی و یا معنای غیر حقیقی به کار رود. به معنای حقیقی واژه، «**حقیقت**» و به معنای غیر حقیقی آن، «**مجاز**» می‌گویند. «حقیقت»، اولین و رایج‌ترین معنایی است که از یک واژه به ذهن می‌رسد. «مجاز»، به کار رفتن واژه‌ای است در معنی غیر حقیقی؛ به شرط آنکه میان معنای حقیقی و معنای غیر حقیقی واژه، ارتباط و پیوندی برقرار باشد؛ مثال:
■ پشت دیوار آنچه گویی، هوش دار تا نباشد در پس دیوار، گوش سعدی

همان‌طور که می‌دانید، «گوش» اندام شنوایی است و در این معنا، «حقیقت» است و نمی‌تواند در پس‌دیوار بیاید؛ شاعر در این بیت به مفهوم مجازی «گوش»، یعنی «انسانِ سخن‌چین» تأکید دارد. اکنون به دو بیت زیر توجه نمایید:

■ ما را سرِ باغ و بوستان نیست هر جا که تویی تفرّج آن جاست سعدی
■ عالم از شور و شر عشق خبر هیچ نداشت فتنه‌انگیز جهان نرگس جادوی تو بود حافظ
در بیت اول، واژه «سر» در مفهوم مجازی «قصد و اندیشه» به کار رفته است. «سر» محل و جایگاه «اندیشه» است.

در بیت دوم، مقصود شاعر از واژه «نرگس»، معنایی غیر حقیقی، یعنی «چشم» است. آنچه که «گل نرگس» و «چشم» را به هم می‌پیوندد و اجازه می‌دهد تا یکی به جای دیگری به کار رود، «شباهت» میان آن دو است. به این نوع مجاز، در اصطلاح ادبی «استعاره» می‌گویند؛ در درس پنجم، با آن بیشتر آشنا خواهید شد.

■ در شعر این درس، دو نمونه «مجاز» بیابید و مفهوم هر یک را بنویسید.

قلمرو فکری

۱ پس از رسیدن به دریا، چه تغییری در نگرش و نحوه تفکر «چشمه» ایجاد شد؟

۲ معنی و مفهوم بیت زیر را به نثر روان بنویسید.

«نعره برآورده، فلک کرده کر دیده سیه کرده، شده زهره در»

۳ سروده زیر از سعدی است، محتوای آن را با شعر نیما مقایسه کنید.

یکی قطره باران ز ابری چکید	خجل شد چو پهنای دریا بدید
که جایی که دریاست من کیستم؟	گر او هست حقّا که من نیستم
چو خود را به چشم حقارت بدید	صدف در کنارش به جان پرورید
بلندی از آن یافت کاو پست شد	دَر نیستی کوفت تا هست شد

۴ دوست دارید جای کدام یک از شخصیت‌های شعر نیما (چشمه، دریا) باشید؟

برای انتخاب خود دلیل بیاورید.



در آبیگری سه ماهی بود: دو حازم، یکی عاجز. از قضا، روزی دو صیاد بر آن گذشتند و با یکدیگر میعاد نهادند که دام بیارند و هر سه را بگیرند. ماهیان این سخن بشنودند؛ آن که حزم زیادت داشت و بارها دست برد زمانه جافی را دیده بود، سبک روی به کار آورد و از آن جانب که آب در می آمد، بر قو بریرون رفت. در این میان، صیادان رسیدند و هر دو جانب آبیگر محکم بیستند.



دیگری هم که از پیرایه خرد و ذخیرت تجربت بی بهره نبود، با خود گفت: «غفلت کردم و فرجام کار غافلان چنین باشد و اکنون وقت حیلست است. هر چند تدبیر در هنگام بلا فایده بیشتر ندهد، با

این همه عاقل از منافع دانش هرگز نومید نگردد و در دفع مکاید دشمن تأخیر صواب نبیند. وقت ثبات مردان و روز فکر خردمندان است.» پس خویشتن مرده کرد و بر روی آب می رفت. صیاد او را برداشت و چون صورت شد که مرده است، بینداخت. به حیلست خویشتن در جوی افکند و جان به سلامت برد.

و آن که غفلت بر احوال وی غالب و عجز در افعال وی ظاهر بود، حیران و سرگردان و مدهوش و پای کشان، چپ و راست می رفت و در فراز و نشیب می دوید تا گرفتار شد.

کلیله و دمنه، ترجمه نصرالله منشی



تا توانی از نیکی کردن میاسا و خود را به نیکی و نیکوکاری به مردم نمای و چون نمودی به خلاف نموده، مباش. به زبان، دیگر مگو و به دل، دیگر مدار، تا گندم نمای جو فروش نباشی، و اندر همه کاری داد از خویشتن بده، که هر که داد از خویشتن بدهد، از داور مستغنی باشد و اگر غم و شادیت بُود، به آن کس گوی که او تیمار غم و شادی تو دارد و اثر غم و شادی پیش مردمان، بر خود پیدا مکن و به هر نیک و بد، زود شادان و زود اندوهگین مشو که این فعلِ کودکان باشد.

بدان کوش که به هر محالی، از حال و نهاد خویش بنگردی، که بزرگان به هر حق و باطلی از جای نشوند و هر شادی که بازگشتِ آن به غم است، آن را شادی مشمّر و به وقت نومیدی امیدوارتر باش و نومیدی را در امید، بسته دان و امید را در نومیدی.

رنج هیچ کس ضایع مکن و همه کس را به سزا، حق شناس باش؛ خاصّه قرابت خویش را. چندان که طاقت باشد، با ایشان نیکی کن و پیران قبیلهٔ خویش را حرمت دار، ولیکن به ایشان مولع مباش تا همچنان که هنر ایشان همی بینی عیب نیز بتوانی دید و اگر از بیگانه نایمن شوی زود به مقدار نایمندی، خویش را از وی ایمن گردان و از آموختن، ننگ مدار تا از ننگ رسته باشی.

قابوس نامه، عنصرالمعالی کیکاووس

کارگاه متن‌پژوهی

قلمرو زبانی

۱ معنی واژه‌های مشخص شده را بنویسید.

■ عشق شوری در نهادِ ما نهاد.

فخرالدین عراقی

۲ برای هریک از موارد زیر، یک مترادف از درس بیابید.

بی‌نیاز (.....) بسیار مشتاق (.....)

۳ در متن درس، سه گروه کلمه متضاد بیابید.

۴ به عبارت‌های زیر توجه کنید:

الف) هم‌نشین نیک بهتر از تنهایی است و تنهایی بهتر از هم‌نشین بد.

ب) آرزو گفت: «از نمایشگاه کتاب چه خبر؟»

در عبارت «الف»، فعل جمله دوم ذکر نشده است اما خواننده یا شنونده از فعل جمله اول می‌تواند به فعل جمله دوم، یعنی «است» پی ببرد. در این جمله، حذف فعل به «قرینه لفظی» صورت گرفته است.

در عبارت «ب»، جای فعل «داری» یا «دارید» در جمله دوم خالی است اما هیچ نشانه‌ای در ظاهر جمله، شنونده را به وجود فعل راهنمایی نمی‌کند. تنها از مفهوم عبارت می‌توان دریافت که فعل «داری» یا «دارید» از جمله دوم حذف شده است. در این جمله، حذف به «قرینه معنایی» صورت گرفته است.

هریک از اجزای کلام در صورت وجود قرینه می‌تواند حذف شود. اگر حذف به دلیل تکرار و برای پرهیز از تکرار صورت گیرد، آن را «حذف به قرینه لفظی» گویند. اما اگر خواننده یا شنونده از مفهوم سخن به بخش حذف شده پی ببرد، «حذف به قرینه معنایی» است.

■ در کدام جمله متن درس، حذف صورت گرفته است؟ نوع آن را مشخص کنید.

۵ جدول زیر را کامل نمایید. (با حفظ شخص)

مضارع اخباری	ساخت منفی	امر	فعل
.....			شنیده بودی
.....			داری می‌روی
.....			خواهید پرسید

قلمرو ادبی

۱ بهره‌گیری از «مَثَل» چه تأثیری در سخن دارد؟

۲ دو عبارت کنایی را از متن بیابید و بنویسید.

قلمرو فکری

۱ نویسنده، چه کاری را کودکانه می‌شمارد؟

۲ در جمله زیر، نویسنده بر کدام ویژگی‌های اخلاقی تأکید می‌کند؟

«اثر غم و شادی پیش مردمان، بر خود پیدا مکن.»

۳ مفهوم عبارت «گندم نمای جو فروش مباش» را بنویسید.

۴ برای مفهوم بیت زیر، عبارتی از متن درس بیابید.

«شاد و بی‌غم بزی که شادی و غم زود آیند و زود می‌گذرند»

این حسام خوشفی

۵ حدیث «حاسبوا قَبْلَ أَنْ تُحَاسَبُوا» با کدام عبارت درس، قرابت معنایی دارد؟

۶



بالای پله‌ها ایستاده بود و بر و بر نگاه می‌کرد اما چیزی دستگیرش نمی‌شد. چشم‌های خواب‌آلود و حیرت‌زده خود را باز کرده و محو تماشا شده بود. همه چیز پیش چشم‌هایش عوض شده بود؛ چیزهای باور نکردنی و تازه‌ای می‌دید که روزهای دیگر ندیده بود.

بهمن، پسر همسایه، توی حیاط خودشان دور باغچه می‌گشت و با آب‌پاش کوچک خود، گل‌ها و سبزه‌ها را آب می‌داد. منیژه، خواهر بزرگ او هم لب حوض نشسته بود و دندان‌هایش را مسواک می‌کرد. همان‌طور که بی‌حرکت و خوشحال به نرده تکیه داده بود، همه اینها را می‌دید اما دیروز، هیچ کدام را نمی‌توانست ببیند؛ نه بهمن را که با آب‌پاش خود دور باغچه‌ها و گلدان‌ها می‌گشت، نه منیژه را که لب حوض نشسته بود و دندان‌هایش را می‌شست. تعجب برش داشته بود. نمی‌دانست چرا امروز این‌طور شده و چه اتفاقی افتاده است.

هنوز اول صبح بود و روشنایی شیری و برآقی روی آسمان را گرفته بود. خورشید تازه داشت مثل یک توپ قرمز از پایین آسمان پیدا می‌شد. سر و صدای شلوغ گنجشک‌ها، حیاط را برداشته بود. چند بار با خنده و خوشحالی، دست‌هایش را به طرف بهمن تکان داد و صدایش کرد: بهمن ... من را می‌بینی ...؟ بهمن ...!

اما بهمن به کار خود سرگرم بود. صدای او را نشنید. چند پله دیگر که پایین آمد، از تعجب دهانش باز ماند. حیاط‌ها سر به هم آورده و خانه‌هایشان یکی شده بود. به جای دیوار، تلی از آجرهای شکسته و پاره‌های خشت و خرده‌های گچ، روی هم ریخته بود. از پله‌ها پایین دوید؛ خوشحال بود.

توی اتاق آمد. مامانش که برایش چای می‌ریخت، به او گفت که دیشب باد دیوار را خراب کرده است. پدرش که مشغول پوشیدن لباس‌هایش بود، با اوقات تلخی گفت: «همین امروز باید استاد عباس را ببینم که بیاید، دیوار را بسازد. به کس دیگری نمی‌شود اطمینان کرد.» سیروس، برادر بزرگش، که خود را بعد از پدر مرد خانه حساب می‌کرد، صدایش را صاف کرد و گفت: «بله دیگر، تو این دور و زمانه به کسی نمی‌شود اطمینان کرد، عجب روزگاری است.»

درست، همین موقع بهمن به دنبالش توی اتاق آمد که برای بازی به خانه آنها بروند. بی آنکه در کوچه را بزند و کسی در را باز کند، یک مرتبه توی اتاق آنها آمده بود. نیشش باز شده بود و یک ریز می خندید. وقتی که در کنار هم راه افتادند و از اتاق بیرون آمدند، بهمن با خنده گفت: «می دانی ناصر؟ دیشب باد آمده دیوار حیاط را خراب کرده!... حالا دیگر می شود همین طوری بیای خانه ما بازی...»

ناصر هم با خنده و تعجب پرسید: «باد، دیوار را خراب کرده؟! چطوری خراب کرده؟»
بهمن گفت: «خوب، خراب کرده دیگر!»

طولی نکشید که همه چیز مهمان بازی شان روبه راه شد. یک قالیچه زیر سایه یکی از درخت ها پهن کردند و چهار زانو مثل آدم های بزرگ، با ادب و اخم کرده، روی قالیچه نشستند. بهمن سماور کوچکش را آتش کرد. ناصر هم مقداری زردآلو و گیلان از مامانش گرفت و با قاش خربزه و سیب بهمن، همه چیزشان جور شد و به شادی فرو ریختن دیوار، جشن مفصلی گرفتند! تا ظهر که به زور از هم جدا شدند، گفتند و خندیدند و از یکدیگر پذیرایی کردند. وقتی ناصر از حیاط آنها به خانه خودشان آمد، همه چیز را با دهان پر خنده برای مامانش تعریف کرد.

حالا پشت پنجره ایستاده بود و با غصه به حیاط نگاه می کرد. چشم هایش دیگر نمی خندید. لب هایش شل و آویزان شده بود. دلش می خواست بهانه بگیرد و گریه کند. حیاط مثل گذشته از هم جدا می شد. دیواری نو و آجری از میان خانه ها سر بیرون می آورد و آنها را از هم می برید. ناصر می دید که دوباره حیاطشان مثل روزهای اول، کوچک می شود؛ خیلی کوچک. با خودش می گفت: «بله دیگر، کوچولوی کوچولو شده، درست مثل یک قفس...» فکر می کرد که دیگر نمی تواند با بهمن و بچه های دیگر گرگم به هوا بازی کند و مثل ماهی های حوض دنبال هم بکنند، به سر و کول هم بپرند و خنده کنان و نفس نفس زنان دنبال هم از این سر حیاط به آن سر حیاط بدوند و فضا را از فریادهای شادمانی خود پر کنند.

پشت پنجره ایستاده بود و میله های آهنی را با دست هایش می فشرد. مثل بچه ای دوسه ساله، لب برچیده بود. انگار که برای کار بدی، یک بی تربیتی، دعوایش کرده بودند. بغض گلویش را می فشرد و دلش می خواست گریه کند. چشم های پر بغض و کینه اش به دیوار نوساز، به بنا و عمله ها خیره شده بود. از همه آنها، از دیوار و بنا و عمله ها نفرتش می گرفت.

از حرصش با آنها لج می کرد و هرچه از او می خواستند یا هرچه از او می پرسیدند و هر پیغامی که برای بابا و مامانش داشتند، همه را نشنیده می گرفت. گاهی مشت مشت شن و خاک و سنگ ریزه برمی داشت، به سر و صورت آنها می زد و فرار می کرد.

بارها او را صدا کرده بودند: «آقا کوچولو، آقا پسر... زنده باشی! یک چکه آب خوردن برای ما بیاور. بدو بارک الله، خیلی تشنه ایم.» اما او اعتنایی نمی کرد. پشتش را به آنها می کرد و می رفت. دلش می خواست همان طور که مشغول بالا بردن دیوار هستند، از آن بالا بیفتند و دست و پایشان بشکند یا دیوار روی سرشان خراب شود و همه شان زیر آن بمیرند. غصه دار آرزو می کرد: الهی بمیرند، الهی همه شان بمیرند.

دیگر نمی توانست به خانه بهمن برود. عمله بناها و دیوار، راه را بر او بسته بودند. در آن حال که بغض گلویش را می فشرد، چندین بار به طرف درِ کوچه رفت که خود را به بهمن برساند و بازی شان را از سر بگیرد اما درِ کوچه بسته بود و دستش به قفل در نمی رسید. با خشم و اندوه به دیوار و عمله بناها نگاه می کرد و همه بدبختی خود را از چشم آنها می دید.

هرچه فکر می کرد نمی فهمید چه احتیاجی به دیوار هست و چرا پدرش این همه در ساختن آن اصرار دارد. آن چند روزی که دیوار خراب شده بود، همه آنها راحت تر بودند. آن روزی که مادرش سبزی خشک کردنی خریده بود، مادر بهمن و بقیه بچه ها آمدند و نشستند و با بگو و بخند، همه را تا عصر پاک کردند. مامانش می گفت اگر آنها نبودند، پاک کردن سبزی ها چهار پنج روز طول می کشید یا هنگامی که مادر بهمن پرده های اتاقشان را می کوبید، مامانش به کمک او رفت. تا زمانی که دیوار از نو ساخته نشده بود، شب ها توی حیاط فرش می انداختند و سماور را آتش می کردند و او را به دنبال پدر و مادر بهمن می فرستادند.

اما پیش از آنکه باد دیوار را خراب کند، وضع به این حال نبود. شاید هفته ها می گذشت که همدیگر را نمی دیدند. دور هم جمع شدن و گفتن و خندیدن هم که جز خایالات بود. اگر گاهی هم از دل تنگی، از پشت دیوار یکدیگر را صدا می کردند، مثل این بود که دیوار صدای آنها را برای خودش نگه می داشت و عوض آن، صدایی خفه و غریبه از خود بیرون می داد. جوابی هم که به این صدا می آمد، خشک و بی مهر و نارسا بود؛ مثل این بود که دو تا آدم غریبه، زور کی با هم صحبت می کردند یا دیوار آن طرفی با دیوار این طرفی، سرسنگین حرف می زد.



به دیوار نیمه کاره، به بنای چاق و گنده و عمله‌ها، به درخت‌ها که باد توی آنها مثل جیرجیرک‌ها «سی‌سی... سی‌سی... سی‌سی» می‌خواند، نگاه کرد. همه مشغول بودند؛ دیوار مشغول بالا رفتن، بنا مشغول ساختن و عمله‌ها مشغول نیمه بالا انداختن. فقط باد بود که بیکار توی درخت‌ها نشسته بود و برای خودش آواز می‌خواند. مثل این بود که دیگر دوست نداشت خودش را به دیوارها بزند و آنها را خراب کند. مثل اینکه هیچ دلش نمی‌خواست به طرف دیوار نوسازِ آجری حمله‌ور شود. خوش داشت که آن بالا، روی شاخه درخت‌ها بنشیند و دیوار را تماشا کند و یک‌ریز خودش را روی شاخه‌ها تاب بدهد.

ناصر زیر لب گفت: «دیگر باد نمی‌آید دیوار را بخواباند؛ دیگر نمی‌خواهد بیاید... دیگر ترسیده.»

دیوار داشت به بلندی گذشته خود می‌رسید. بنا و عمله‌ها تندتند کار می‌کردند؛ از نردبان بالا می‌رفتند، نیمه بالا می‌انداختند، گل درست می‌کردند، گچ می‌ساختند، می‌رفتند و می‌آمدند و دیوار بالا و بالاتر می‌رفت.

ناصر هنوز می‌توانست با چشم‌های غم‌زده‌اش، گوشه‌ای از آن حیاط را تماشا کند.

* * *

مامانش بی‌آنکه سر خود را برگرداند، گفت:

— ها... بابات آمده؟

— نه.

— هر وقت آمد، مرا خبر کن.

— کجا می‌خواهید بروید؟

— خواستگاری.

— یا الله، من هم می‌خواهم ببایم.

مامانش او را نگاه کرد و با تعجب پرسید:

— کجا؟

— خواستگاری.

— آها... پس این‌طور! دیگر کجا می‌خواهی ببایی؟

ناصر ساکت شد. از حرف‌های مامانش فهمید که التماس کردنش بی‌نتیجه است و او را با

خود نخواهد برد اما مثل اینکه چیزی به فکرش رسیده است و جرئت گفتن آن را ندارد. مثل اینکه حرفی مانند آتش سر زبانش بچسبد و دهانش برای گفتن باز نشود، مدتی این پا و آن پا شد و به صورت مامانش که سرخ و سفید شده بود، خیره خیره نگاه کرد. آخر طاقت نیاورد و گفت:

- ماما!...

- بفرمایید.

- چرا اینها دارند میان خانه ما و بهمن دیوار می کشند؟

- چرا دارند دیوار می کشند؟ چه چیزها می پرسی! آخر همین طوری که نمی شود....

- چطوری؟

- خانه هاما بی دیوار باشد.

- چرا نمی شود ماما؟

- ای، چه می دانم. دست از سرم بردار. مگر نمی بینی میان همه خانه ها دیوار است؟

- چرا میان همه خانه ها دیوار است؟

- برو بازی را بکن. این قدر از من حرف نگیر، بچه.

ناصر ساکت شد، چیزی دستگیرش نشده بود. مادرش از اتاق بیرون رفت. ناصر برگشت و پشت پنجره آمد و به بیرون، به بنا و عمله ها و درخت ها، نگاه کرد. درخت ها، بی حرکت، راست ایستاده و سرشان را به هوا بلند کرده بودند. باد دیگر میان درختان «سی سی... سی سی» آواز نمی خواند و روی شاخه ها تاب نمی خورد. فهمید که باد ترسیده و از میان درخت ها رفته... در رفته.

دلش از غم و درماندگی فشرده شد. هیچ کس نبود به کمکش بیاید؛ هیچ کس. جلوی چشم های غم زده اش دیوار مثل دیو ایستاده بود و با اخم به او نگاه می کرد. همان طور که با ترس و لرز به دیوار نگاه می کرد، با خود گفت: «آره، مثل دیو است، درست مثل دیو است.» سر شاخه ها و روی برگ ها، آفتاب زرد و بی مهر غروب، مثل صدها قناری نشسته بود که دسته دسته به آسمان پرواز می کردند. آن وقت مثل اینکه برگ ها و شاخه های تاریک و خالی، برمی گشتند و به او نگاه می کردند. همه به او نگاه می کردند... درها، درخت ها، دیوارها... همه اخم کرده بودند و با او سر دعوا داشتند.

ترسید و از پشت پنجره برگشت و توی حیاط آمد. با بیزاری از کنار بنا و عمله‌ها گذشت. بی آنکه نگاهی به آنها بکند، به طرف اتاق‌های آن طرف حیاط رفت. میان راه، یک مرتبه ایستاد و با نگاهی تند و تیز به بنا و دیوار سفید خیره شد. برق خوشحالی در چشم‌هایش دوید، دولا شد و دستش را با احتیاط روی پاره آجرِ پیش پایش گذاشت اما وحشت سرپایش را فراگرفت. بلند شد و با دلهره و نگرانی به این‌ور و آن‌ور خود نگاه کرد. هیچ‌کس متوجه او نبود. خیالش راحت شد. به سر طاس و قرمز بنای خپله‌ای که در چند قدمی او خم شده بود، نگاه کرد. بعد درحالی که دست‌هایش می‌لرزید و رنگش به سختی پریده بود، از نو خم شد و دست راستش را آرام و با احتیاط روی آجر گذاشت و آن را از زمین برداشت و به تندی به این طرف و آن طرف نگاه کرد. قلبش مثل یک گنجشک اسیر در سینه او پرپر می‌زد. یک پایش را به جلو و یک پایش را به عقب گذاشت، دستش را به نشانه سر بنای خپله بالا برد. خوب نشانه گرفت، دستش با پاره آجر در هوا به گردش آمد...

ناگاه لرزشی شدید سرپایش را برداشت. در همان دم که می‌خواست آجر را پرتاب کند، به نظرش رسید که دیوار ناگهان از جا تکان خورد و با چشم‌گنده سرخش چپ‌چپ به او نگاه کرد و به طرفش راه افتاد. تنش ریشه شدیدی گرفت. دستش لرزید و شل و بی‌حس پایین آمد و پاره آجر از میان انگشت‌هایش روی زمین افتاد. با چشم‌های بیرون زده گفت: دیو... دیو... دیو... دیوار...

جیغ کشید و به طرف اتاق فرار کرد. مادرش سراسیمه، سر و پای برهنه از اتاق بیرون پرید و با وحشت او را در بغل گرفت و پرسید: «چه شده؟ چطور شده؟» ناصر درحالی که سفت خود را به او چسبانده بود و مثل بید می‌لرزید، با هق‌هق گریه گفت: «دیو... دیو... آمده من را بخورد.»

دیوار، جمال میرصادقی

(با اندکی تصرف و تلخیص)

درک و دریافت

۱ اگر این متن را داستانی نمادین بدانیم، هریک از عناصر زیر نماد چه چیزی است؟

■ بنا ■ دیوار

۲ درباره «زاویه دید» و «شخصیت اصلی» داستان توضیح دهید.



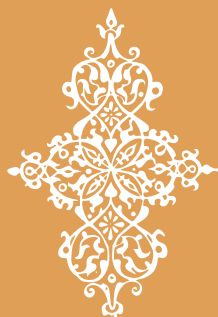
۲

ادبیات پایدار

درس سوم: پاسداری از حقیقت
کارگاه متن پژوهی
گنج حکمت: دیوار عدل
درس چهارم: درس آزاد (ادبیات بومی ۱)
فارسی واژه‌ها
درس پنجم: بیداد ظالمان
کارگاه متن پژوهی
شعر خوانی: همای رحمت

در این فصل، متن‌هایی را می‌خوانیم که در آنها نویسنده یا شاعر، تفکر آگاهی‌بخش یا انتقادی خویش را دربارهٔ دادگری، عدالت‌خواهی، بیدادگری، ستم‌ستیزی، آزادی و حق‌جویی، بازگو می‌کند. به این گونه متن‌ها که در حقیقت، فریاد مظلومیت آزادی‌خواهان را به گوش می‌رساند و خواننده را به ایستادگی، مبارزه و سازش‌ناپذیری در برابر ظلم، فرامی‌خواند، «ادبیات پایداری» یا «ادب مقاومت» می‌گویند.

ایستادگی در برابر بیدادگری‌های اشخاص و حکومت‌های ظالم در تاریخ همهٔ ملت‌ها دیده می‌شود؛ هنگامی که یک ملت یا جامعه به مبارزه با عوامل استبداد و استکبار داخلی یا تجاوز بیگانگان بر می‌خیزد، از سروده‌ها یا نوشته‌هایی بهره می‌گیرد که موضوع اصلی آنها، ستایش آزادی و آزادی‌خواهی و دعوت به مبارزه و پایداری در برابر بیدادگران است.





درختان را دوست می‌دارم
که به احترام تو قیام کرده‌اند
و آب را
که مهر مادر توست
خون تو شرف را سرخون کرده است
شفق، آینه دار نجابت
و فلق، محرابی
که تو در آن
نماز صبح شهادت گزارده‌ای

در فکر آن گودالم
که خون تو را مکیده است
هیچ گودالی چنین رفیع ندیده بودم
در حضیض هم می‌توان عزیز بود
از گودال پیرس

شمشیری که بر گلوی تو آمد
 هر چیز و همه چیز را در کاینات
 به دو پاره کرد:
 هر چه در سوی تو، حسینی شد
 دیگر سوی نیدی...
 آه، ای مرگ تو معیار!
 مرگت چنان زندگی را به خمره گرفت
 و آن را بی مقرر کرد
 که مردنی چنان
 غبطه بزرگ زندگانی شد
 خونت
 با خون بھایت حقیقت
 در یک تراز ایستاد

و عزمت، ضامن دوام جهان شد
- که جهان با دروغ می‌پاشد -
و خون تو، امضای «راستی» است...

تو تنها تر از شجاعت
در گوشه روشن وجدان تاریخ ایستاده‌ای
بر پاسداری از حقیقت
و صداقت
شیرین‌ترین لب‌بند
بر لبان اراده توست
چندان تناوری و بلند
که به هنگام تماشا
کلاه از سر کودک عقل می‌افتد

بر تالابی از خون خویش
در گذرگاه تاریخ ایستاده‌ای
با جامی از فرهنگ
و بشریت رهنما را می‌آشامانی
- هر کس را که تشنه شهادت است..

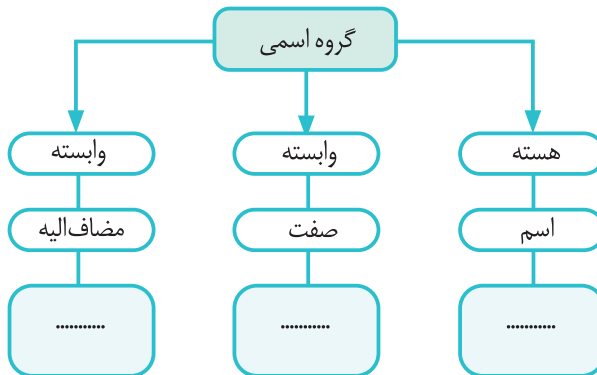
گوشوارهٔ عرش (مجموعه کامل شعرهای آیینی)، سیدعلی موسوی گرم‌رودی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ مترادف و متضاد واژه «رفیع» را از متن درس بیابید.

۲ از متن درس، برای نمودار زیر، گروه اسمی مناسب بیابید؛ سپس به کمک آن جاهای خالی را پر کنید.



قلمرو ادبی

۱ دو نمونه از کاربرد «تشخیص» در متن درس مشخص کنید.

۲ شعر سپید، گونه‌ای از شعر معاصر است که آهنگ دارد اما وزن عروضی ندارد و جای قافیه‌ها در آن مشخص نیست.

۳ شعر «پاسداری از حقیقت» را از این دید بررسی کنید.

۳ به بیت زیر توجه کنید.

«بید مجنون در تمام عمر، سر بالا نکرد / حاصل بی حاصلی نبود به جز شرمندگی» صائب

در این بیت، شاعر برای شکل ظاهری و آویزان بودن شاخه‌ها و برگ‌های درخت بید، علتی شاعرانه اما غیرواقعی آورده است و آن، سرافکندگی بید به سبب بی‌حاصلی است. وقتی شاعر یا نویسنده دلیلی غیرواقعی اما ادبی برای موضوعی بیان کند؛ به گونه‌ای که بتواند خواننده را قانع کند، آرایهٔ «حُسن تعلیل» پدید می‌آید.

«حسن تعلیل» در لغت، به معنای علت و دلیل نیکو آوردن است و در اصطلاح ادبی آن است که شاعر یا نویسنده برای موضوع یا مطلبی که در کلام خود آورده، دلیل نیکو ذکر کند؛ اگرچه این دلیل واقعی نیست اما مخاطب آن را از علت اصلی دلپذیرتر می‌یابد. به نمونه‌های دیگر توجه کنید:

- رسم بدعه‌دی ایام چو دید ابر بهار گریه‌اش بر سمن و سنبل و نسرين آمد حافظ
- هنگام سپیده‌دم خروس سحری دانی زچه رو همی کند نوحه‌گری؟
- یعنی که نمودند در آیینۀ صبح از عمر شبی گذشت و تو بی‌خبری خیام
- در کدام قسمت از متن درس «حُسن تعلیل» به کار رفته است؟ دلیل خود را بنویسید.

قلمرو فکری

- ۱ با توجه به متن درس، شاعر چه نوع مرگی را غبطهٔ بزرگ زندگانی می‌داند؟
 - ۲ در متن درس، «عقل» با چه ویژگی‌هایی وصف شده است؟ چرا؟
 - ۳ هر یک از موارد زیر، با کدام قسمت از شعر «پاسداری از حقیقت» ارتباط معنایی دارد؟
 - شَرَفُ الْمَكَانِ بِالْمَكِينِ. (ارزش هر جای و جایگاهی به کسی است که در آن قرار گرفته است.)
 - وَ بَدَلْ مُهْجَتَهُ فِیکَ لَیْسَتَنْقِذَ عِبَادَکَ مِنَ الْجَهَالَةِ وَ حَیْرَةِ الضَّلَالَةِ.
- (او، حسین علیه السلام، خوش را در راه تو داد تا بندگان را از نادانی و سرگردانی گمراهی نجات بخشد.)



گنج حکمت دیوار عدل

عاملِ شهری به خلیفه نشست که دیوار شهر خراب شده است، آن را عمارت باید کردن.

جواب نشست که شهر را از عدل، دیوار کن و راه‌ها از ظلم و خوف پاک کن، که حاجت نیست به گل و خشت و سنگ و گچ.

سیاست‌نامه، **خواجه نظام الملک توسی**



درس آزاد (ادبیات بومی ۱)

[illegible]

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

قلمرو ادبی

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

قلمرو فکری

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....



فارسی واژه‌ها واژه‌های فارسی شده

حنا گیاهی درختی است که از برگ آن، گرد نرم سبز رنگی به دست می‌آید و علاوه بر مصرف دارویی، خیساندهٔ آن را برای رنگ کردن پوست و مو به کار می‌برند. به نظر شما واژه‌ای فارسی است یا عربی؟ شاید از حرف «ح» در حنا حدس زده باشید که با یک واژهٔ عربی روبه‌رو هستیم، اما خوب است بدانید که در زبان عربی این واژه را **حِنَاء** تلفظ می‌کنند. ما، در فارسی، حِنَاء را به صورت حَنَا درآورده‌ایم؛ یعنی حرکت آغازین آن را تغییر داده‌ایم، همزه را از پایان آن انداخته‌ایم و تشدیدش را برداشته‌ایم. در مقابل، واژهٔ **قِلَادَه** را در نظر بگیرید که آن را هم از زبان عربی به وام گرفته‌ایم. اما این بار، تشدید را بر آن افزوده‌ایم و پس از تغییر در تلفظ، قِلَادَه را در زبان خود به شکل **قَلَادَه** به کار برده‌ایم. می‌دانیم که **ولی** در دستور زبان فارسی حرف به شمار می‌آید. اصل این واژه در زبان عربی، **ولِکِن** است. **ولِکِن** در فارسی، نخست به صورت **ولیکن** درآمده است. سپس، ولیکن را کوتاه کرده‌ایم و بخش پایانی آن را برداشته‌ایم و **ولی** را از آن ساخته‌ایم. به عبارت دیگر، ولی را پس از دو مرحله تغییر، از **ولِکِن** پدید آورده‌ایم. نمونهٔ دیگر را می‌توانیم در واژهٔ عربی **جزء** ببینیم: جزء را در زبان فارسی پذیرفته‌ایم، اما در گام اول، تلفظ آن را به **جزو** تغییر داده‌ایم و در مرحلهٔ بعد، یک پسوند فارسی به آن افزوده‌ایم و واژهٔ **جزوه** (به معنای مجموعه مطالب و یادداشت‌های درسی) را در زبانمان به وجود آورده‌ایم.

آیا گمان می‌کنید میان دو واژهٔ **سلاح** و **اسلحه** تفاوتی هست؟ در پاسخ باید گفت که در زبان عربی، **سلاح** مفرد است و وقتی جمع بسته شود، به صورت **أَسْلِحَه** درمی‌آید؛ بنابراین، **اسلحه** یعنی سلاح‌ها. اما در فارسی، قاعدهٔ زبان عربی رعایت نشده و **اسلحه**، مانند **سلاح**، مفرد به حساب آمده است؛ بگذریم که تلفظ آن هم دچار تغییر شده است.

در زبان فارسی به نوشت‌افزاری که برای نوشتن یا طراحی کاربرد دارد، **مداد** می‌گوییم. مداد یک وام‌واژه از زبان عربی است؛ یعنی واژهٔ **مداد** را از عربی وام گرفته‌ایم. اما نکته اینجاست که مداد در عربی معنی جوهر و مرکب دارد و در فارسی معنایش تغییر یافته است. برای مثال اگر عرب‌زبانان واژهٔ **جامدادی** را بشنوند، گذشته از این که آغاز و پایان این واژه برایشان ناآشناست، معنای مداد را هم در فارسی در نمی‌یابند.

صدا نمونه دیگری از وام واژه‌های عربی در فارسی است. این واژه در عربی، صدی نوشته و خوانده می‌شود و معنای انعکاس صوت یا پژواک دارد. تلفظ و املاي این واژه در فارسی دگرگون شده و حتی معنایش هم تغییر کرده است، چنان که امروزه از صدا فقط معنای صوت یا آوای فهمیم. نمونه پیشین نشان می‌دهد که برخی از وام‌واژه‌های عربی در زبان ما تغییر املاي داده‌اند. می‌توانیم نعناع را هم مثال بیاوریم که در فارسی گاهی حرف ع از پایان آن می‌افتد و به صورت نعنأ درمی‌آید. همچنین املا و تلفظ وام‌واژه ملاط پس از راهیابی به زبان فارسی، رفته‌رفته به مَلات تبدیل شده است.^۱

پرسش پایانی این است که به‌نظر شما موفقیت، شباهت و حَراف فارسی به‌شمار می‌آیند یا عربی؟ می‌دانید که موفق، شبیه و حرف ریشه عربی دارند^۲ و با این سه واژه هم‌خانواده‌اند. بنابراین، چه‌بسا تصور کنید که این واژه‌ها را هم باید عربی تبار (دارای ریشه عربی) قلمداد کرد. با این حال، جالب است اگر بشنوید که در زبان عربی نه موفقیت وجود دارد، نه نشانی از شباهت و حَراف دیده می‌شود!^۳ ایرانیان فارسی‌زبان، خود بر پایه قواعد زبان عربی، این واژه‌ها را ساخته و در زبانشان به کار برده‌اند.^۴

از این نمونه‌ها به روشنی پیداست که زبان فارسی در واژه‌هایی که به وام گرفته، تغییرات گوناگون پدید آورده است تا آنها را با خود همسو و هماهنگ کند؛ این فرایند را فارسی‌شدگی می‌نامیم. بدین ترتیب، وام واژه‌های عربی راه‌پریچ و خمی را پیموده‌اند و دگرگونی‌هایی را پشت‌سر گذاشته‌اند تا بتوانند در قلمرو زبان فارسی پذیرفته شوند و پس از سده‌ها اقامت و ماندگاری، تابعیت زبان فارسی را به‌دست آورند. به همین دلیل است که بسیاری از واژه‌های عربی تبار با گذر از مسیر فارسی‌شدگی، امروزه شهروندان زبان فارسی به‌شمار می‌آیند.

۱- مَلات / ملاط، ماده‌ای است که از ترکیب آب با یکی از مصالح ساختمانی به‌دست می‌آید و برای چسباندن بعضی مصالح به هم یا پوشاندن سطح به‌کار می‌رود. مَلات در زبان گفتار، گاهی معنای «مواد اصلی و تشکیل‌دهنده خوردنی‌ها» دارد و «پرمَلات» ویژگی خوراکی‌ای است که ماده اصلی آن زیاد باشد.

۲- حرف در زبان عربی، یا به معنای حرف الفباست یا حرف در دستور زبان (مانند حرف جرّ) اما در فارسی معنای آن گسترش یافته و در مفهوم «سخن» هم رواج پیدا کرده است.

۳- در زبان عربی به‌جای موفقیت، «توفیق و نَجاح» و به‌جای شباهت، «شبه و مُشابهة» کاربرد دارد. حَراف را هم «هکثار» می‌گویند. ۴- استاد جلال‌الدین همایی، ادیب پُرآوازه ایرانی، درباره تصرف فارسی‌زبانان در عربی چنین گفته است: در همین زبان معمولی فارسی صدها کلمه داریم که همه می‌گویند عربی است، و حال آنکه هیچ‌کدام از آنها در عربی هرگز استعمال نشده و نمی‌شود. این‌طور عربی است که هیچ عرب زبانی ولو یک‌بار هم آن را به زبان خود جاری نکرده است و نمی‌کند!



۱ هم مرگ، بر جهانِ ثنا نیز بگذرد
 وین بوم محنت از پی آن تا کند خراب
 آب ابل که هست گلوگیر خاص و عام
 چون دادِ عادلان به جهان در، بقا نکند
 ۵ در مملکت چو غرش شیران گذشت و رفت
 بادی که در زمانه بسی شمع ها بکشت
 زین کاروانسرای، بسی کاروان گذشت
 ای مفتخر به طالع مسعود خویشتن
 بر تیره جورئان ز تحمیل پسر کنیم
 ۱۰ ای تو رمه سپرده به چوپانِ گرگِ طبع
 هم رونقِ زمانِ ثنا نیز بگذرد
 بر دولتِ آشیانِ ثنا نیز بگذرد
 بر حلق و بر دهانِ ثنا نیز بگذرد
 بیدادِ ظالمانِ ثنا نیز بگذرد
 این عوعلِ سگانِ ثنا نیز بگذرد
 هم بر چراغدانِ ثنا نیز بگذرد
 ناچار، کاروانِ ثنا نیز بگذرد
 تأثیرِ اخترانِ ثنا نیز بگذرد
 تا سختی کمانِ ثنا نیز بگذرد
 این گرگیِ شبانِ ثنا نیز بگذرد

سیف فرغانی



کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

- ۱ در شعری که خواندید، پنج واژه مهمّ املائی بیابید و بنویسید.
- ۲ تفاوت معنایی فعل «کُشت» را در ابیات زیر توضیح دهید.
 - گفتم که نوش لعلت ما را به آرزو کشت گفتا تو بندگی کن کاو بنده پرور آید
 - بادی که در زمانه بسی شمع ها بکشت هم بر چراغدان شما نیز بگذرد
- ۳ برای هر واژه مشخص شده، یک مترادف از متن درس بیابید.
 - بر در بخت بد فرود آید هر که گیرد عنان مرکبش، آز ناصر خسرو
 - همّت بلند دار که نزد خدا و خلق باشد به قدر همّت تو اعتبار تو ابن یمین

قلمرو ادبی

- ۱ قافیه و ردیف را در بیت نخست این سروده مشخص کنید.
- ۲ در بیت زیر، کنایه ها را بیابید و مفهوم آنها را بنویسید.
 - بر تیر جورتان ز تحمّل سپر کنیم تا سختی کمان شما نیز بگذرد
- ۳ به بیت زیر توجه کنید:
 - برکن ز بن این بنا که باید از ریشه بنای ظلم برگند محمدتقی بهاردر مصراع اول، مقصود شاعر از «بنا»، مفهوم «ظلم» است؛ یعنی شاعر، «ظلم» را به «بنا» تشبیه کرده است؛ سپس به سبب شباهت آن دو به هم مشبّه (ظلم) را حذف کرده و فقط مشبّه به (بنا) را ذکر کرده است تا شباهت را تا مرحله یکی شدن نشان دهد؛ به این تصویر خیال انگیز، «استعاره» می گویند.

در استعاره، یک طرف تشبیه (مشبّه یا مشبّه به) ذکر نمی‌شود. مثال برای حذف «مشبّه به»: خورشید شکفت. «خورشید» به «گل» تشبیه شده است و «شکفتن» از ویژگی‌های گل است که به خورشید نسبت داده شده است. ■ در بیت پنجم، استعاره‌ها را مشخص کنید و مفهوم هر یک را بنویسید.

قلمرو فکری

۱ با توجه به توضیح زیر، معنی و مفهوم بیت اول درس را به نثر روان بنویسید. سیف‌الدین محمد فرغانی، در سده هفتم هجری، هنگامی که شهرهای بزرگ و آباد ایران، در آتش بیداد مغولان می‌سوخت، این شعر را سرود. سیف در این سروده، از رفتار ظالمانه فرمانروایان و تاخت و تاز سپاه مغول، با بیان کوبنده‌ای انتقاد می‌کند.

۲ در بیت زیر، مقصود شاعر از «رمه»، «چوپان گرگ طبع» و «گرگی شبان» چیست؟ ای تو رمه سپرده به چوپانِ گرگ طبع این گرگی شبان شما نیز بگذرد

۳ از متن درس، برای حدیث و آیه زیر، نمونه بیتی مرتبط بیابید و بنویسید.

■ الدَّهْرُ يَوْمَانِ يَوْمٌ لَكَ وَ يَوْمٌ عَلَيْكَ.

امام علی (ع)

■ كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ.

سوره آل عمران، آیه ۱۸۵

۴ سروده زیر، یادآور کدام بیت درس است؟

ما بارگه دادیم، این رفت ستم بر ما بر قصر ستمکاران، گویی چه رسد خذلان خاقانی



شعرخوانی همای رحمت

۱ علی ای همای رحمت، تو چه آیتی خدا را!
که به ماسوا فکندی همه سایه هم را
دل اگر خدایشی همه در رخِ علی مین
به علی شافتم من، به خدا قسم، خدا را
برو ای گدای مسکین در خانه علی زن
که نگین پادشاهی دهد از کرم گدا را
به جز از علی که گوید به پسر که قاتل من
چو اسیر توست اکنون به اسیر کن مدارا؟
۵ به جز از علی که آرد پسری ابوالحجایب
که علم کند به عالم شهدای کربلا را؟



چو به دوست عهد بند ز میان پاک بازان چو علی که می‌تواند که به سر برد وفا را؟
 نه خدا توانمش خواند نه بشر توانمش گفت متحیرم چه نامم شه ملک لافنی را؟
 چه زغم چو نای حردم، ز نوای شوق اودم؟ که لسان غیب خوش تر بنوازد این نوا را
 «همه شب در این امیدم که نیم صبحگاهی به پیام آشنایی بنوازد آشنا را»
 ۱۰ ز نوای مرغ یا حق بشو که در دل شب غم دل به دوست گفتن چه خوش است شهریارا

سید محمد حسین بهجت تبریزی (شهریار)

درک و دریافت

- ۱ برای خوانش مناسب و تأثیر گذار این سروده به چه نکاتی باید توجه داشت؟
- ۲ در این سروده به کدام ویژگی‌های شخصیت والای حضرت علی علیه السلام اشاره شده است؟



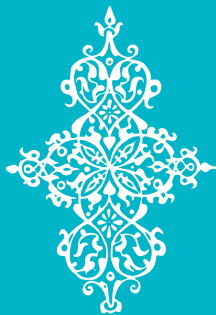
۳

ادبیات عسلی

درس ششم: مهر و وفا
کارگاه متن پژوهی
گنج حکمت: حَقُّ راز
درس هفتم: جمال و کمال
کارگاه متن پژوهی
شعرخوانی: بوی گل و ریحان‌ها

در این فصل متن‌های «مهر و وفا»، «جمال و کمال» و «بوی گل و ریحان‌ها» را می‌خوانیم. موضوع این متن‌ها، بیان عواطف و احساسات شاعر یا نویسنده دربارهٔ دوستی، محبت، عشق، شادی و برخی مفاهیم عمیق عرفانی است. به آثاری که چنین درون‌مایه‌ای دارند، «ادبیات غنایی» گفته می‌شود.

ادبیات غنایی، اشعار و متونی است که احساسات، عواطف شخصی، حالات عاشقانه و امید و آرزو را با زبانی نرم و لطیف بیان می‌کند. در ادبیات فارسی، موضوع‌های غنایی با مفاهیمی همچون: عشق، عرفان، مرثیه، مناجات و گلایه و شکایت، معمولاً در قالب‌های شعری غزل، مثنوی و رباعی و نیز در قالب نثر نوشته می‌شود. ادبیات عرفانی ما که بسیار غنی و گسترده است، در حوزهٔ ادبیات غنایی قرار می‌گیرد.





۱ هر آن که جانب اهل وفا نگه دارد
حدیث دوست گویم مگر به حضرت دوست
دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای
گرت هواست که معشوق گنجد پیمان
۵ صبا بر آن سر زلف ار دل مرا بینی
چو گفتمش که دلم را نگاه دار، چه گفت؟
سرو زر و دل و جانم فدای آن یاری
غبار را عذرات کجاست تا حافظ
خداش در همه حال از بلا نگه دارد
که آشنا سخن آشنا نگه دارد
فرشته‌ات به دو دست دعا نگه دارد
نگاه دار سر رشته تا نگه دارد
ز روی لطف بگویش که جفا نگه دارد
ز دست بنده چه خیزد، خدا نگه دارد
که حق صحبت مهر و وفا نگه دارد
به یادگار نسیم صبا نگه دارد

حافظ



کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ معنای واژه‌های مشخص شده را بنویسید.

- ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست در حضرت کریم تمنّا چه حاجت است حافظ
- تعلیم ز ارّه گیر در امر معاش نیمی سوی خود می‌کش و نیمی می‌پاش ابوسعید ابوالخیر

۲ در جمله، ضمائر پیوسته (متّصل) در سه نوع نقش دستوری ظاهر می‌شوند:

الف) مفعول:

نمونه: ای صبح‌دم، ببین که کجا می‌فرستم نزدیک آفتاب وفا می‌فرستم خاقانی

می‌فرستم (تو را می‌فرستم) ← ت (تو): مفعول

آن که عمری می‌دویدم در پی اوسوبه سو ناگهانیش یافتم با دل نشسته روبه رو شمس مغربی

ناگهانیش یافتم (او را یافتم) ← ش (او): مفعول

ب) متّم:

نمونه: گوش کن پند، ای پسر، وز بهر دنیا غم مخور

گفتم چون در حدیثی گر توانی داشت هوش حافظ

گفتم (به تو گفتم) ← ت (تو): متّم

چو یار نیست به تسکین خلق نتوان زیست که دوستان اگر دل دهند، جان ندهند امیر خسرو دهلوی

اگر دل دهند (اگر به من دل دهند) ← م (به من): متّم

پ) مضاف الیه:

حسنّت به اتفاق ملاحظت جهان گرفت آری به اتفاق، جهان می‌توان گرفت حافظ

حسنّت (حسن تو) ← ت (تو): مضاف الیه

لاله دیدم، روی زیبایی توام آمد به یاد شعله دیدم، سرکشی‌های توام آمد به یاد رهی معیری

آمد به یاد (یاد من) ← م (من): مضاف الیه

■ در شعر «مهر و وفا»، نمونه‌ای از کاربرد ضمائر پیوسته (متّصل) را بیابید و نقش دستوری

آن را مشخص کنید.

قلمرو ادبی

۱ در متن درس، دو نمونه «مجاز» بیابید و مفهوم آنها را بنویسید.

۲ در ادبیات فارسی، شاعران یا نویسندگان، واژه «صبا» را در کدام مفهوم نمادین به کار می‌برند؟

۳ هرگاه، در عبارت یا بیتی، یک کلمه‌ای به چند معنا به کار رود، آرایه «ایهام» پدید می‌آید. ایهام، از ریشه «وَهَم» و به معنای «به تردید و گمان افکندن» است؛ همان‌طور که در مصراع «بی مهر رُخت روز مرا نور نمانده است» کلمه «مهر» در دو معنای مختلف «خورشید» و «محبت» به کار رفته است.

■ بیت زیر را از نظر کاربرد آرایه «ایهام» بررسی کنید.

گفتم که بوی زلفت گمراه عالم کرد گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید

حافظ

قلمرو فکری

۱ با توجه به متن درس، حافظ، شرط وفاداری معشوق را در چه می‌داند؟

۲ بیت زیر، با کدام قسمت از سروده حافظ، ارتباط مفهومی دارد؟

تا نگریدی آشنا، زین پرده رمزی نشنوی گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش

حافظ

۳ از کدام بیت درس، می‌توان مفهوم آیه شریفه «وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ» را دریافت؟

۴



گنج حکمت حَقَّهٔ راز

روزی یکی نزدیک شیخ آمد و گفت: «ای شیخ آمده‌ام تا از اسرار حق چیزی با من نمایی.»
شیخ گفت: «باز گرد تا فردا.»

آن مرد بازگشت.

شیخ بفرمود تا آن روز، موشی بگیرتند و در حَقَّه کردند و سر حَقَّه محکم کردند.

دیگر روز آن مرد باز آمد و گفت: «ای شیخ، آنچ وعده کرده‌ای، بگوی.»

شیخ بفرمود تا آن حَقَّه را به وی دادند و گفت: «زینهار، تا سر این حَقَّه باز نکنی.»

مرد حَقَّه را برگرفت و به خانه رفت و سودای آتش گرفت که آیا در این حَقَّه، چه سرّ است؟

هر چند صبر کرد نتوانست. سر حَقَّه باز کرد و موش بیرون جست و برفت.

مرد پیش شیخ آمد و گفت: «ای

شیخ، من از تو سرّ خدای تعالی طلب

کردم، تو موشی به من دادی؟!»

شیخ گفت: «ای درویش، ما

موشی در حَقَّه به تو دادیم، تو

پنهان نتوانستی داشت؛ سرّ خدای

را با تو بگویم، چگونه نگاه خواهی

داشت؟!»

اسرار التوحید، محمد بن منور





بدان که قرآن مانند است به بهشت جاودان؛ در بهشت از
هزار گونه نعمت است و در قرآن از هزار گونه پند و حکمت است.
و مَثَلِ قرآن، مَثَلِ آب است روان؛ در آب، حیات تن‌ها بود و در قرآن
حیات دل‌ها بود.



در قرآن، قصّه‌ها بسیار است و لکن قصّه یوسف علیه السلام نیکوترین قصّه‌هاست. این قصّه، عجب‌ترین قصّه‌هاست؛ زیرا که در میان دو ضد جمع بود: هم فُرقت بود و هم وُصلت؛ هم محنت بود، هم شادی؛ هم راحت بود، هم آفت؛ هم وفا بود، هم جفا؛ در بدایت بند و چاه بود، در نهایت تخت و گاه بود؛ پس چون در او این چندین اندوه و طرب بود، در نهاد خود شگفت و عجب بود. گفته‌اند «نیکوترین» از بهر آن بود که یوسف صدّیق، وفادار بود و یعقوب خود او را به صبر آموزگار بود، و زلیخا در عشق و درد او بی‌قرار بود، و اندوه و شادی در این قصّه بسیار بود، و خبردهنده از او، ملک جبار بود.

قصّه حال یوسف را نیکو نه از حُسن صورت او گفت، بلکه از حُسن سیرت او گفت؛ زیرا که نیکو، بهتر هزار بار از نیکو رو. نبینی که یوسف را از روی نیکو، بند و زندان آمد و از خوی نیکو، امر و فرمان آمد؟ از روی نیکوش حبس و چاه آمد و از خوی نیکوش تخت و گاه آمد. پادشاه عالم، خبر که داد در این قصّه، از حُسن سیرت او داد، نه از حُسن صورت او داد، تا اگر نتوانی که صورت خود را چون صورت او گردانی؛ باری، بتوانی که سیرت خود را چون سیرت او گردانی. آن که گفتیم سیرتش نیکوترین سیرت‌ها بود، از بهر آن که در مقابله جفا، وفا کرد و در مقابله زشتی، آشتی کرد و در مقابله لئیمی، کریمی کرد.

برادران یوسف، چون او را زیادت نعمت دیدند و یعقوب را بدو میل و عنایت دیدند، آهنگ کید و مکر و عداوت کردند تا مگر او را هلاک کنند و عالم از آثار وجود او پاک کنند. تدبیر برادران بر خلاف تقدیر رحمان آمد. ملک تعالی او را دولت بر دولت زیادت کرد و مملکت و نبوّت، زیادت بر زیادت کرد، تا عالمیان بدانند که هرگز کید کایدان با خواست خداوند غیب‌دان برابر نیاید!

تفسیر سورة یوسف علیه السلام، احمد بن محمد بن زید طوسی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

- ۱ با توجه به متن درس، معادل معنایی کلمه های زیر را بنویسید.
دولت (.....) کریمی (.....) لئیمی (.....)
- ۲ کدام قسمت جمله زیر حذف شده است؟ نوع حذف را مشخص کنید.
«نیکوخو، بهتر هزار بار از نیکو رو.»
- ۳ در فارسی معیار و رایج، برخی واژه ها به دو شکل، تلفظ می شوند؛ نظیر «مهربان، مهربان» در گفتار عادی، از هر دو گونه تلفظی می توان استفاده کرد اما در شعر، با توجه به وزن و آهنگ، باید تلفظ مناسب را انتخاب کرد.
■ در متن درس، **واژه های دو تلفظی** را بیابید.
- ۴ در متون گذشته، گاهی حرف «را» نشانه فک اضافه «اضافه گسسته» است. در این حالت «را» میان مضاف و مضاف الیه جدایی می اندازد و معمولاً ترتیب آن دو را دگرگون می کند، یعنی مضاف الیه پیش از مضاف می آید.
مانند: مرا زور و فیروزی از داور است ← زور و فیروزی من از داور است.
■ اکنون در متن درس نمونه ای از این کاربرد «را» بیابید.

قلمرو ادبی

- ۱ در بند پنجم (قصه حال یوسف ...)، کدام نوع از روابط معنایی واژه ها، بر زیبایی سخن افزوده است؟
- ۲ در جمله زیر، دو رکن اصلی تشبیه (مشبه و مشبه به) را مشخص کنید.
«قرآن مانند است به بهشت جاودان.»
- ۳ در عبارت زیر، کدام واژه ها «جناس» دارند؟
«از روی نیکوش، حبس و چاه آمد و از خوی نیکوش تخت و گاه آمد.»

۴ به واژه‌هایی که در پایان دو جمله بیایند و از نظر صامت و مصوّت‌های پایانی، وزن یا هردوی آنها هماهنگ باشند، واژه‌های «مُسَجَّع» و به آهنگ برخاسته از آنها «سَجَع» می‌گویند.
نمونه:

زمین را از آسمان نثار است و آسمان را از زمین غبار. سعدی
مُلک بی‌دین باطل است و دین بی‌ملک، ضایع. از کلیله و دمنه
محبّت را غایت نیست؛ از بهر آنکه محبوب را نه‌ایت نیست. عطار
■ دو عبارت مُسَجَّع از متن درس بیابید و ارکان سجع را مشخص نمایید.

قلمرو فکری

۱ به چه دلیل نویسنده معتقد است که: «مَثَل قرآن، مَثَل آب روان است.»؟
۲ کدام بخش از متن درس، به مفهوم آیه شریفه «و مَكْرُوا و مَكَرَ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ.» (آل عمران، آیه ۵۴) اشاره دارد؟

۳ بیت زیر، با کدام عبارت درس، ارتباط معنایی دارد؟
■ صورت زیبای ظاهر هیچ نیست ای برادر، سیرت زیبا بیار سعدی

۴ دربارهٔ ارتباط مفهومی دو عبارت زیر، توضیح دهید.
■ «الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ.»
■ یعقوب، خود او را به صبر آموزگار بود.

۵



شعرخوانی بوی گل و ریحان‌ها

۱ وقتی دل سودایی، می‌رفت به بُتان‌ها
 که نعره زدی بلبل، که جامه دیدی گل
 تا عهد تو در بتم عهد همه بشکستم
 تا خار غم عشقت آویخته در دامن
 ۵ گر در طلبت رنجی ما را برسد شاید
 گویند مگو سعدی، چندین سخن از عشش
 بی‌خویشتم کردی، بو س گل و ریحان‌ها
 بایاد تو افتادم از یاد برفت آن‌ها
 بعد از تو روا باشد نقض همه پیمان‌ها
 کوه نظری باشد، رفتن به گلستان‌ها
 چون عشق حرم باشد، سهل است بیابان‌ها
 می‌گویم و بعد از من گویند به دوران‌ها

کلیات اشعار، غزلیات، سعدی

درک و دریافت

- ۱ کدام نوع لحن برای خوانش این شعر مناسب است؟ چرا؟
- ۲ چرا این سروده، در ادب غنایی جا می‌گیرد؟





زندگی ادبیات سمر و

درس هشتم: سفر به بصره
کارگاه متن پژوهی
گنج حکمت: شبی در کاروان
درس نهم: کلاس نقاشی
کارگاه متن پژوهی
روان خوانی: پیرمرد چشم ما بود



در درس نخست این فصل، بخشی از نوشته حکیم ابومعین ناصر خسرو قبادیانی، سراینده و نویسنده قرن پنجم را خواهیم خواند. در این نوشته، ناصر خسرو بخشی از رخدادهای سفر خویش را با ذکر زمان و مکان و شرح جزئیات و توصیف حالات اشخاص، بیان کرده است (سفرنامه)

در متن «کلاس نقاشی»، سپهری خاطره‌ای از یک کلاس دوران تحصیل خویش را با توصیف و چاشنی طنز نوشته است (خاطره نگاری)

سفرنامه‌ها یا خاطره نگاشت‌ها در حقیقت، بخشی از «زندگی‌نامه» هستند. آثاری که اشخاص با ثبت خاطرات و گزارش احوال خویش یا شرح رخدادهای روزگار و افکار دیگران بر جای می‌گذارند؛ «حسب حال» یا «زندگی‌نامه» خوانده می‌شوند؛ مثلاً «پیرمرد چشم ما بود» بیان حس و حال عاطفی آل احمد است که با زبانی صمیمانه درباره نیما نگاشته شده است.





چون به بصره رسیدیم، از برهنگی و عاجزی به دیوانگان مانده بودیم، و سه ماه بود که موی سر، باز نکرده بودیم و می خواستیم که در گرمابه روم، باشد که گرم شوم که هوا سرد بود و جامه نبود و من و برادرم هر یک لُنگی کهنه پوشیده بودیم و پلاس پاره‌ای در پشت بسته از سرما. گفتم اکنون ما را که در حَمّام گذارد؟ خورجینکی بود که کتاب در آن می نهادم، بفروختم و از بهای آن درمکی چند، سیاه، در کاغذی کردم که به گرمابه‌بان دهم، تا باشد که ما را دَمکی زیادت‌تر در گرمابه بگذارد که شوخ از خود باز کنیم. چون آن درمک‌ها پیش او نهادم، در مانگریست؛ پنداشت که ما دیوانه ایم. گفت: «بروید که هم اکنون مردم از گرمابه بیرون می آیند»، و نگذاشت که ما به گرمابه در رویم. از آنجا با خجالت بیرون آمدیم و به شتاب برفتیم. کودکان بر در گرمابه، بازی می کردند؛ پنداشتند که ما دیوانگانیم. در پی ما افتادند و سنگ می انداختند و بانگ می کردند.

ما به گوشه‌ای باز شدیم و به تعجب در کار دنیا می نگریستیم و مکاری از ماسی دینار مغربی می خواست، و هیچ چاره ندانستیم، جز آنکه وزیر ملک اهواز، که او را ابوالفتح علی بن احمد می گفتند، مردی اهل بود و فضل داشت از شعر و ادب، و هم کرمی تمام، به بصره آمده بود؛ پس مرا در آن حال با مردی پارسی که هم از اهل فضل بود آشنایی افتاده بود و او را با وزیر، صحبتی بودی و این [مرد] پارسی هم دست‌تنگ بود و وسعتی نداشت که حال مرا مرمتی کند. احوال مرا نزد وزیر باز گفت. چون وزیر بشنید، مردی را با اسبی نزدیک من فرستاد که «چنان که هستی بر نشین و نزدیک من آی.» من از بدحالی و برهنگی، شرم داشتیم و رفتن مناسب ندیدم. رقعهای نوشتیم و عذری خواستیم و گفتم که «بعد از این به خدمت رسم.» و غرض من دو چیز بود: یکی بی‌نویی؛ دویم گفتم همانا او را تصوّر شود که مرا در فضل، مرتبه‌ای است زیادت، تا چون بر رقعۀ من اطلاع یابد، قیاس کند که مرا اهلیت چیست، تا چون به خدمت او حاضر شوم، خجالت نبرم. در حال، سی دینار فرستاد که این را به بهای تَن جامه بدهید. از آن، دو دست جامۀ نیکو ساختیم و روز سیوم به مجلس وزیر شدیم. مردی اهل و ادیب و فاضل و نیکومنظر

و متواضع دیدم و متدین و خوش سخن. ما را به نزدیک خویش باز گرفت، و از اوّل شعبان تا نیمهٔ رمضان آنجا بودیم، و آنچه، آن اعرابی کرای شتر بر ما داشت، به سی دینار، هم این وزیر بفرمود تا بدو دادند و مرا از آن رنج آزاد کردند.

خدای، تبارک و تعالی، همهٔ بندگان خود را از عذاب قرض و دین فرج دهد، بِحَقِّ الْحَقِّ وَ أَهْلِهِ، و چون بخواستیم رفت، ما را به انعام و اکرام به راه دریا گسیل کرد؛ چنان که در کرامت و فراغ به پارس رسیدیم. از برکات آن آزادمرد، که خدای، عَزَّ وَ جَلَّ، از آزادمردان خشنود باد.

بعد از آنکه حال دنیای ما نیک شده بود و هر یک لباسی پوشیدیم، روزی به در آن گرمابه شدیم که ما را در آنجا نگذاشتند. چون از در، در رفتیم، گرمابه بان و هر که آنجا بودند، همه بر پای خاستند و بایستادند؛ چندان که ما در حَمّام شدیم، و دَلّاک و قِیم درآمدند و خدمت کردند و به وقتی که بیرون آمدیم، هر که در مَسَلَخ گرمابه بود، همه بر پای خاسته بودند و نمی نشستند، تا ما جامه پوشیدیم و بیرون آمدیم، و در آن میانه [شنیدم] حَمّامی به یاری از آن خود می گوید: «این جوانان آنان اند که فلان روز ما ایشان را در حَمّام نگذاشتیم.» و گمان بردند که ما زبان ایشان ندانیم. من به زبان تازی گفتم که: «راست می گویی، ما آنانیم که پلاس پاره‌ها بر پشت بسته بودیم.» آن مرد خجل شد و عذرها خواست و این هر دو حال در مدّت بیست روز بود و این فصل بدان آوردم تا مردم بدانند که به شدّتی که از روزگار پیش آید، نباید نالید و از فضل و رحمت کردگار، جَلَّ جَلَالُهُ وَ عَمَّ نَوَالُهُ، نا امید نباید شد که او، تعالی، رحیم است.

سفرنامه، ناصر خسرو



کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ معانی مختلف واژه «فضل» را با توجه به متن درس بنویسید.

۲ مترادف هر واژه را بنویسید.

واژه	مترادف
کَرَم	
إِنْعَام	
فِرَاق	

۳ در زبان فارسی کلمه‌ای اهمیت املائی بیشتری دارد که یک یا چند حرف از حروف شش گانه زیر در آن باشد:

ع، ء	ت، ط	ح، ه	ذ، ز، ض، ظ	ث، س، ص	غ، ق
.....					
.....					

■ اکنون از متن درس، واژه‌هایی را که این نشانه‌ها در آنها به کار رفته‌اند، بیابید و بنویسید.

۴ برخی واژه‌ها در گذر زمان، دچار تحوّل معنایی می‌شوند. برای پی بردن به این موضوع، معنای واژه‌های مشخص شده را با کاربرد امروزی آنها مقایسه کنید.

■ ما را به نزدیک خویش بازگرفت.

■ به مجلس وزیر شدیم.

■ شوخ از خود باز کنیم.

۵ کاربرد معنایی پسوند «کَ» را در هر یک از واژه‌های زیر بنویسید.

■ خورچینک ■ دَمک ■ دَرَمک

قلمرو ادبی

۱ در متن درس، نمونه‌ای از تشبیه بیابید و ارکان آن را مشخص کنید.

۲ دو ویژگی برای نثر درس «سفر به بصره» بنویسید.

قلمرو فکری

۱ چرا ناصر خسرو دعوت وزیر را نپذیرفت؟

۲ معنا و مفهوم عبارت‌های زیر را به نثر روان بنویسید.

■ دست‌تنگ بود و وسعتی نداشت که حال مرا مرمتی کند.

■ چون بر رقعۀ من اطلاع یابد، قیاس کند که مرا اهلیت چیست.

۳ بیت زیر، با کدام قسمت درس، ارتباط معنایی دارد؟

دوران روزگار به ما بگذرد بسی گاهی شود بهار، دگر گه خزان شود سعدی

۴ چگونه از پیام نهایی درس می‌توانیم برای زندگی بهتر بهره بگیریم؟

۵



گنج حکمت شبی در کاروان



یاد دارم که شبی در کاروانی همه شب
رفته بودم و سحر در کنار بیشه‌ای، خفته.
شوریده‌ای که در آن سفر همراه ما بود،
نعره‌ای برآورد و راه بیابان گرفت و یک
نفس، آرام نیافت. چون روز شد گفتمش:
«آن چه حالت بود؟» گفت: «بلبلان را
دیدم که به نالشی درآمده بودند از درخت
و کبکان از کوه و غوکان در آب و بهایم از
بیشه؛ اندیشه کردم که مرّوت نباشد همه
در تسبیح و من به غفلت، خفته.»

عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش
مگر آواز من رسید به گوش
بانگ مرغی چنین کندمدهوش
مرغ، تسبیح‌گوی و من خاموش

دوش، مرغی به صبح می‌نالید
یکی از دوستان مخلص را
گفت باور نداشتم که تو را
گفتم این شرط آدمیت نیست

گلستان، سعدی



زنگ نقاشی، دلخواه و روان بود. خشکی نداشت. به چِد گرفته نمی شد. خنده در آن روا بود. معلّم دور نبود. صورتک به رو نداشت. «صاد» معلّم ما بود؛ آدمی افتاده و صاف. سالش به چهل نمی رسید. کارش نگار نقشه قالی بود و در آن دستی نازک داشت. نقش بندی اش دلگشا بود و رنگ را نگارین می ریخت. آدم در نقشه اش نبود و بهتر که نبود. در پیچ و تاب عرفانی اسلیمی، آدم چه کاره بود؟! معلّم، مرغان را گویا می کشید؛ گوزن را رعنا رقم می زد؛ خرگوش را چابک می بست؛ سگ را روان گشته می ریخت؛ اما در بیرنگ اسب حرفی به کارش بود و مرا حدیثی از اسب پردازی معلّم در یاد است.

سال دوم دبیرستان بودیم. اوّل وقت بود و زنگ نقاشی ما بود. در کلاس نشسته بودیم و چشم به راه معلّم. «صاد» آمد. بر پا شدیم و نشستیم. لوله ای کاغذ زیر بغل داشت. لوله را روی میز نهاد. نقشه قالی بود و لابد ناتمام بود. معلّم را عادت بود که نقشه نیم کاری با خود به کلاس آورد و کارش پیوسته همان بود؛ به تخته سیاه با گچ طرح جانوری می ریخت؛ ما را به رونگاری آن می نشاند و خود به نقطه چینی نقشه خود می نشست.

معلّم پای تخته رسید؛ گچ را گرفت؛ برگشت و گفت: «خرگوشی می کشم تا بکشید.» شاگردی از در مخالفت صدا برداشت: «خرگوش نه!» و شیطنت دیگران را برانگیخت. صدای یکی شان برخاست: «خسته شدیم از خرگوش، دنیا پُر حیوان است.» از ته کلاس شاگردی بانگ زد: «اسب!» و تنی چند با او هم صدا شدند: «اسب، اسب!» و معلّم مشوّش بود. از در ناسازی صدا برداشت: «چرا اسب؟ به درد شما نمی خورد؛ حیوان مشکلی است.» پی بردیم راه دست خودش هم نیست و این بار، اتاق از جا کنده شد. همه با هم دم گرفتیم: «اسب، اسب!» که معلّم فریاد کشید: «ساکت!» و ما ساکت شدیم و معلّم آهسته گفت: «باشد، اسب می کشم.» و طراحتی آغاز کرد. «صاد» هرگز جانوری جز از پهلوی نکشید. خَلَف صدق نیاکان هنرور خود بود و نمایش نیم رخ زندگان رازی در بر داشت و از سر نیازی بود. اسب از پهلوی، اسبی خود را به کمال نشان می داد.

دست معلّم از وقب حیوان روان شد؛ فرود آمد. لب را به اشاره صورت داد. فکّ زیرین را پیمود و در آخره ماند؛ پس بالا رفت، چشم را نشاند؛ دو گوش را بالا برد؛ از یال و غارب به زیر آمد؛ از پستی پشت گذشت؛ گُرده را برآورد؛ دُم را آویخت؛ پس به جای گردن باز آمد. به پایین رو نهاد؛ از خمِ کتف و سینه فرا رفت و دو دست را تا فراز کُله نمایان ساخت. سپس شکم را کشید و دو پا را تا زیر زانو گرتّه زد. «صاد» از کار باز ماند. دستش را پایین برد و مردّد مانده بود. صورت از او چیزی می‌طلبید؛ تمامت خود می‌خواست. کُله پاها مانده بود، با سُم‌ها، و ما چشم‌به‌راه آخرِ کار و باخبر از مشکلِ «صاد» سراپاش از درماندگی اش خبر می‌داد، اما معلّم درنماند. گریزی رندانه زد که به سود اسب انجامید؛ شتابان خط‌هایی درهم کشید و علفزاری ساخت و حیوان را تا ساق پا به علف نشاند. شیطننت شاگردی گُل کرد؛ صدا زد: «حیوان میج پا ندارد، سم ندارد.» و معلّم که از مَحْصه رسته بود، به خون‌سردی گفت: «در علف است؛ حیوان باید بچرد.»

معلّم نقّاشی مرا خبر سازید که شاگرد وفادار حقیرت، هر جا به کار صورتگری درمی‌ماند، چارهٔ درماندگی به شیوهٔ معلّم خود می‌کند.

اتاق آبی، سهراب سپهری



کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ سپهری، برای کلمه «نقاشی کردن» از چه معادل‌های معنایی دیگری استفاده کرده است؟

۲ برای هریک از موارد زیر، یک مترادف از درس بیابید.

- برآمدگی پشت پای اسب (.....)
- چنبره گردن (.....)
- میان دو کتف (.....)

۳ از متن درس، چهار واژه مهمّ املائی بیابید و بنویسید.

۴ نقش دستوری کلمات مشخص شده را بنویسید.

«صاد» هرگز جانوری جز از پهلو نکشید.

۵ به کاربرد حرف «و» در جمله‌های زیر توجه کنید:

الف) زندگی و سفر مانند هم هستند.

ب) در طول زندگی، سفر می‌کنیم و در سفر هم زندگی می‌کنیم.

پ) گفت‌وگو با همسفران همدل، دل‌پذیر است.

«و» در جمله «الف»، دو کلمه را به هم پیوند داده است و آنها را از نظر نقش

دستوری، همپایه یکدیگر ساخته است. به این نوع «و»، «**واو عطف**» می‌گویند.

«و» در جمله «ب»، دو جمله را به هم ربط داده است. به این «و» که معمولاً پس

از فعل می‌آید و دو جمله را به هم می‌پیوندد، «**نشانه ربط یا پیوند**» می‌گویند.

«و» در جمله «پ» اجزای یک واژه را به هم پیوند داده است؛ به این نوع «و»، «میان‌وند» می‌گویند.

■ اکنون از متن درس، برای کاربرد هر یک از انواع «و» نمونه‌ای بیابید و بنویسید.

قلمرو ادبی

- ۱ در کدام قسمت از این متن، می‌توان نشانه‌های شاعری نویسنده را یافت؟
- ۲ دو کنایه در متن درس پیدا کنید و مفهوم آنها را بنویسید.

قلمرو فکری

- ۱ از نظر نویسنده، کلاس درس نقاشی در مقایسه با کلاس درس‌های دیگر چه ویژگی‌هایی داشت؟
- ۲ معنی و مفهوم هریک از عبارت‌های زیر را بنویسید.
■ خَلَفَ صدق نیاکان هنرور خود بود.
■ اسب از پهلوی، اسبی خود را به کمال نشان می‌داد.

۳





روان خوانی پیرمرد چشم ما بود

بار اول که پیرمرد را دیدم در کنگره نویسندگانی بود که خانه فرهنگ شوروی در تهران عَلم کرده بود؛ تیر ماه ۱۳۲۵. زیر و زرنک می آمد و می رفت. دیگر شعرا کاری به کار او نداشتند. من هم که شاعر نبودم؛ و علاوه بر آن، جوانکی بودم و توی جماعت، بُر خورده بودم. شبی که نوبت شعر خواندن او بود، یادم است برق خاموش شد و روی میز خطابه شمعی نهاده‌اند و او «آی آدم‌ها» یش را خواند.

تا اواخر سال ۲۶ یکی دو بار به خانه‌اش رفتم. خانه‌اش کوچه پاریس بود. شاعر از «یوش» گریخته و در کوچه پاریس! عالیه خانم رو نشان نمی داد و پسرشان که کودکی بود، دنبال گربه می دوید و سرو صدا می کرد.

دیگر او را ندیدم تا به خانه شمیران رفتند؛ شاید در حدود سال ۲۹ و ۳۰. یکی دو بار با زنم به سراغشان رفتیم. همان نزدیکی‌های خانه آنها تکه زمینی وقفی از وزارت فرهنگ گرفته بودیم و خیال داشتیم لانه‌ای بسازیم. راستش اگر او در آن نزدیکی نبود، آن لانه ساخته نمی شد و ما خانه فعلی را نداشتیم. این رفت و آمد بود و بود تا خانه ما ساخته شد و معاشرت همسایگانه پیش آمد. محل هنوز بیابان بود و خانه‌ها درست از سینه خاک درآمده بودند و در چنان بیغوله‌ای آشنایی غنیمتی بود، آن هم با «نیمه». از آن به بعد که همسایه او شده بودیم، پیرمرد را زیاد می دیدم؛ گاهی هر روز، در خانه‌هایمان یا در راه. او کیفی بزرگ به دست داشت و به خرید می رفت و برمی گشت. سلام علیکی می کردیم و احوال می پرسیدیم و من هیچ فکر نمی کردم که به زودی خواهد رسید روزی که او نباشد.

گاهی هم سراغ هم‌دیگر می رفتیم، تنها یا با اهل و عیال. گاهی درد دلی، گاهی مشورتی از خودش یا از زنش یا درباره پسرشان که سالی یک بار مدرسه عوض می کرد و هر چه می گفتیم بحران بلوغ است و سخت نگیرید، فایده نداشت.



زندگی مرقّهی نداشتند. پیرمرد شندرغازی از وزارت فرهنگ می‌گرفت که صرف و خرج خانه‌اش می‌شد. رسیدگی به کار منزل اصلاً به عهدهٔ عالیه خانم بود که برای بانک ملی کار می‌کرد و حقوقی می‌گرفت و بعد که عالیه خانم بازنشسته شد، کار خراب‌تر شد. پیرمرد در چنین وضعی گرفتار بود؛ به خصوص، این ده سالهٔ اخیر، و آنچه این وضع را باز هم بدتر می‌کرد، رفت و آمد شاعران جوان بود. عالیه خانم می‌دید که پیرمرد چه پناهگاهی شده‌است برای خیل جوانان، اما تحمل آن همه رفت و آمد را نداشت؛ به خصوص در چنان معیشت تنگی. خودش هم از این همه رفت و آمد به تنگ آمده بود. هر سال تابستان به یوش می‌رفتند. خانه را اجاره می‌دادند یا به کسی می‌سپردند و از قند و چای گرفته تا تره بار و بُشن و دوا درمان، همه را فراهم می‌کردند و راه می‌افتادند؛ درست همچون سفری به قندهار، هم بیلاقی بود هم صرفه جویی می‌کردند.

اما من می‌دیدم که خود پیرمرد در این سفرهای هرساله به جست و جوی تسلائی می‌رفت؛ برای غم غربتی که در شهر به آن دچار می‌شد. نمی‌دانم خودش می‌دانست یا نه که اگر به شهر نیامده بود، نیما نشده بود.

مسلماناً اگر درها را به رویش نبسته بودند، شاید وضع جور دیگری بود. این آخری‌ها فریاد را فقط در شعرش می‌شد جُست. نگاهش آرام و حرکاتش و زندگانی‌اش بی تلاطم بود و خیالش تخت. به همین طریق بود که پیرمرد، دور از هر ادایی به سادگی در میان ما زیست و به ساده‌دلی روستایی خویش از هر چیز تعجّب کرد و هر چه بر او تنگ گرفتند، کمربند خود را تنگ‌تر بست تا دست آخر با حقارت زندگی‌هایمان اُخت شد. همچون مروارید در دل صدف کج و کوله‌ای سال‌ها بسته ماند. در چشم او که خود چشم زمانهٔ ما بود، آرامشی بود که گمان می‌بردی شاید هم به حق از سر تسلیم است؛ اما در واقع طمأنینه‌ای بود که در چشم بی‌نور یک مجسمهٔ دورهٔ فراعنه هست. در این همه سال که با او بودیم، هیچ نشد که از تن خود بنالد. هیچ بیمار نشد، نه سردردی نه پادردی و نه هیچ ناراحتی دیگر. فقط یک بار، دو سه سال قبل از مرگش شنیدم که از تن خود نالیده، مثل اینکه پیش از سفر تابستانهٔ یوش بود.

شب‌ی که آن اتفاق افتاد، ما به صدای در از خواب پریدیم؛ اوّل گمان کردم میراب است. خواب که از چشمم پرید و از گوشم، تازه فهمیدم که در زدن میراب نیست و شستم خبردار شد. گفتم: «سیمین! به نظرم حال پیرمرد خوش نیست.» کُلَفَتشان بود، وحشت‌زده می‌نمود.

مدّتی بود که پیرمرد افتاده بود. برای اوّل بار در عمرش، جز در عالم شاعری، یک کار غیر عادی

کرد؛ یعنی زمستان به یوش رفت و همین یکی کارش را ساخت. از یوش تا کناره جاده چالوس روی قاطر آورده بودندش.

اما نه لاغر شده بود، نه رنگش برگشته بود؛ فقط پاهایش باد کرده بود و از زنی سخن می گفت که وقتی یوش بوده اند، برای خدمت او می آمده، می نشسته و مثل جغد او را می پاییده، آن قدر که پیرمرد رویش را به دیوار می کرده و خودش را به خواب می زده و من حالا از خودم می پرسم که نکند آن زن فهمیده بود؟

هر چه بود آخرین مطلب جالبی بود که از او شنیدم. هر روز سری می زدیم؛ آرام بود و چیزی نمی خواست و در نگاهش همان تسلیم بود، و حالا

چیزی به دوشم انداختم و دویدم. هرگز گمان نمی کردم که کار از کار گذشته باشد. گفتم لابد دکتری باید خبر کرد یا دوايي بايد خواست. عاليه خانم پای کرسی نشسته بود و سر او را روی سینه گرفته بود و ناله می کرد: «نیمام از دست رفت!»

آن سر بزرگ داغ داغ بود؛ اما چشم ها را بسته بودند؛ کوره ای تازه خاموش شده. باز هم باورم نمی شد. عاليه خانم بهتر از من می دانست که کار از کار گذشته است ولی بی تابي می کرد و هی می پرسید: «فلانی! یعنی نیمام از دست رفت؟»

و مگر می شد بگویی آری؟ عاليه خانم را با سیمین فرستادم که از خانه ما به دکتر تلفن کنند. پسر را پیش از رسیدن من فرستاده بودند سراغ شوهرخواهرش. من و کلفت خانه کمک کردیم و تن او را، که عجیب سبک بود، از زیر کرسی درآوردیم و رو به قبله خواباندیم. گفتم: «برو سماور را آتش کن، حالا قوم و خویش ها می آیند» و سماور نفتی که روشن شد، گفتم رفت قرآن آورد. لای قرآن را باز کردم؛ آمد: «وَالصَّافَاتِ صَفًّا»

ارزیابی شتاب زده، جلال آل احمد

درک و دریافت

۱ استنباط خود را از عبارت زیر بنویسید.

«هرچه بر او تنگ گرفتند، کمر بند خود را تنگ تر بست تا دست آخر با حقارت زندگی همام اُخت شد.»

۲ در کدام بخش متن، دیدگاه آل احمد درباره جایگاه و ارزش نیما بیان شده است؟



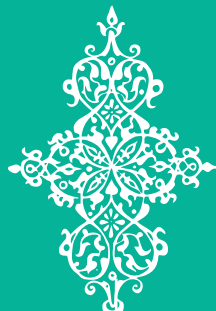


ادبیا انقلاب

درس دهم: دریا دلان صف شکن
کارگاه متن پژوهی
گنج حکمت: یک گام، فراتر
درس یازدهم: خاک آزادگان
کارگاه متن پژوهی
روان خوانی: شیرزنان ایران

مقصود از «ادبیات انقلاب اسلامی»، سروده‌ها و نوشته‌هایی هستند که از سال ۱۳۵۷ تاکنون آفریده شده‌اند و درونمایه آنها از فرهنگ اسلامی، قیام امام حسین (علیه السلام)، اندیشه‌های امام خمینی (ره) و فضای فرهنگی، معنوی و شور و نشاط انقلابی جامعه، تأثیر پذیرفته است. این گونه آثار، تصویری از تحولات فکری — فرهنگی جامعه معاصر را به دست می‌دهند.

نمونه‌های شعر و نثری که در این فصل می‌خوانیم، فضای فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و منش انقلابی جامعه ایران پس از انقلاب اسلامی را وصف می‌کنند.





غروب روز بیستم بهمن ۱۳۶۴ حاشیهٔ اروندرود

غروب نزدیک می‌شود و تو گویی تقدیر تاریخی زمین در حاشیهٔ اروندرود جاری می‌گردد و مگر به‌راستی جز این است؟ تاریخ، مَشیتِ باری تعالی است که از طریق انسان‌ها به انجام می‌رسد و تاریخ فردای کرهٔ زمین به وسیلهٔ این جوانان تحقّق می‌یابد؛ همین بچه‌هایی که اکنون در حاشیهٔ اروندرود گرد آمده‌اند و با اشتیاق منتظر شب هستند تا به قلب دشمن بتازند.

بچه‌ها، آماده و مسلّح، با کوله‌پشتی و پتو و جلیقه‌های نجات، در میان نخلستان‌های حاشیهٔ اروندرود، آخرین ساعات روز را به سوی پایان خوش انتظار طی می‌کنند. بعضی‌ها وضو می‌گیرند و بعضی دیگر پیشانی‌بندهایی را که رویشان نوشته‌اند «زائران کربلا»، بر پیشانی می‌بندند. بعضی دیگر از بچه‌ها گوشهٔ خلوتی یافته‌اند و گذشتهٔ خویش را با وسواس یک قاضی می‌کاوند و سرپای زندگی خویش را محاسبه می‌کنند و وصیت‌نامه می‌نویسند: «حقّ الله را خدا می‌بخشد اما وای از حقّ النَّاس!» و تو به ناگاه دلت می‌لرزد: آیا وصیت‌نامه‌ات را تنظیم کرده‌ای؟

از یک طرف، بچه‌های مهندسی جهاد، آخرین کارهای مانده را راست‌وریس می‌کنند و از طرف دیگر سکاں‌دارها قایق‌هایشان را می‌شویند و با دقّتی عجیب همه چیز را واری می‌کنند... راستی تو طرز استفاده از ماسک را بلدی؟ وسایل سنگین راه‌سازی را بار شناورها کرده‌اند تا به محض شکستن خطوط مقدّم دشمن، آنها را به آن سوی رودخانهٔ اروند حمل کنند و بچه‌ها نیز همان بچه‌های صمیمی و بی‌تکلف و متواضع و ساده‌ای هستند که همیشه در مسجد و نماز جمعه و محلّ کارت و اینجا و آنجا می‌بینی... اما در اینجا و در این ساعات، همهٔ چیزهای معمولی حقیقتی دیگر می‌یابند. تو گویی اشیا گنجینه‌هایی از رازهای شگفت خلقت هستند، اما تو تا به حال در نمی‌یافته‌ای.

در اینجا و در این لحظات، دل‌ها آن چنان صفایی می‌یابند که وصف آن ممکن نیست. آن روستایی جوانی که گندم و برنج و خربزه می‌کاشته است، امشب سربازی است در خدمت ولیّ امر. به راستی آیا می‌خواهی سربازان رسول الله ﷺ را بشناسی؟ بیا و ببین آن رزمنده، کشاورز است و این یک طلبه است و آن دیگری در یک مغازه گمنام، در یکی از خیابان‌های دورافتاده مشهد لیبیات فروشی دارد و به راستی آن چیست که همه ما را در اینجا، در این نخلستان‌ها گردآورده است؟ تو خود جواب را می‌دانی: عشق.



اینجا سوله‌ای است که گردان عبدالله آخرین لحظات قبل از شروع عملیات را در آن می‌گذرانند. اینها که یکدیگر را در آغوش گرفته‌اند و اشک می‌ریزند، در یادلان صف شکنی هستند که دل شیطان را از رُعب و وحشت می‌لرزاند و در برابر قوه الهی آنان هیچ قدرتی یارای ایستایی ندارد. ساعتی بیش به شروع حمله نمانده‌است و اینجا آیینۀ تجلی همه تاریخ است. چه می‌جویی؟ عشق؟ همین جاست. چه می‌جویی؟ انسان؟ اینجا جاست. همه تاریخ اینجا حاضر است؛ بدر و حنین و عاشورا اینجا جاست.

صبح روز بیست و یکم بهمن ماه کناره اروند

هنوز فضا از نم باران آکنده است، اما آفتاب فتح در آسمان سینه مؤمنین درخششی عجیب دارد. دیشب در همان ساعات اولیه عملیات، خطوط دفاعی دشمن یکسره فرو ریخت. پیش از همه غواص‌ها در سکوت شب، بعد از خواندن دعای فَرج و توسل به حضرت زهرا ی مرضیه علیها السلام، به آب زدند و خط را گشودند و آن‌گاه خیل قایق‌ها و شناورها به آن سوی اروند روان شدند. صف طویل رزمندگان تازه نفس، با آرامش و اطمینانی که حاصل ایمان است، وسعت جبهه فتح را به سوی فتوحات آینده طی می‌کنند و خود را به خط مقدم می‌رسانند. گاه به گاه گروهی از خط شکن‌ها را می‌بینی که فاتحانه، اما با همان تواضع و سادگی همیشگی، بی‌غرور، بعد از شبی پرحادثه باز می‌گردند، و به راستی چقدر شگفت‌آور است که انسان در متن عظیم‌ترین تحولات تاریخ جهان و در میان سردمداران این تحوّل زندگی کند و از نسیان و غفلت، هرگز در نیابد که در کجا و در چه زمانی زیست می‌کند.

آنها با اشتیاق از بین گل‌ولایی که حاصل جزر و مدّ آب «خور» است، خود را به قایق‌ها می‌رسانند و ساحل را به سوی جبهه‌های فتح ترک می‌کنند. طلبۀ جوانی با یک بلندگوی دستی، همچون وجدان جمع، فضای نفوس را با یاد خدا معطر می‌کند و دائم از بچه‌ها صلوات می‌گیرد. دشمن در برابر ایمان جنود خدا متکی به ماشین پیچیده جنگ است. از همان نخستین ساعات فتح، هواپیماهای دشمن در پی تلافی شکست بر می‌آیند؛ حال آنکه در معرکه قلوب مجاهدان خدا، آرامشی که حاصل ایمان است، حکومت دارد. دشمن حیرت‌زده است که چگونه ممکن است کسی از مرگ نهراسد؟! کجا از مرگ می‌هراسد آن کس که به جاودانگی روح خویش در جوار رحمت حق

آگاه است؟ و این چنین اگر یک دست تو نیز هدیه راه خدا شود، باز هم با آن دست دیگری که باقی است، به جبهه‌ها می‌شتابی. وقتی «اسوه» تو آن «تمثیل وفاداری»، عباس بن علی علیه السلام باشد، چه باک اگر هر دو دست تو نیز هدیه راه خدا شود؟ اینها که نوشته‌ام، وصف حال رزمنده‌ای است که با یک دست و یک آستین خالی، در کنار «خور» ایستاده است. تفنگ دوربین‌دارش نشان می‌دهد که تک‌تیرانداز است و آن آستین خالی‌اش، که با باد این سوی و آن سوی می‌شود، نشانه مردانگی است و اینکه او به عهده‌ی که با ابوالفضل علیه السلام بسته، وفادار است. چیست آن عهده؟ «مبادا امام را تنها بگذاری!»

در خط، درگیری با دشمن ادامه دارد. دشمن، برده ماشین است و تو ماشین را در خدمت ایمان کشیده‌ای.

در زیر آن آتش شدید، بولدوزرچی جهاد خاکریز می‌زند. بر کوهی از آهن نشسته است و کوهی از خاک را جابه‌جا می‌کند و معنای خاکریز هم آن گاه تفهیم می‌شود که در میان یک دشت باز گرفتار آتش دشمن باشی. یک رزمنده روستایی فریمانی در میان خاک نشسته است و با یک بیل دستی برای خود سنگری می‌سازد. آنها چه انس با خاک گرفته‌اند و خاک، مظهر فقر مخلوق در برابر غنای خالق است. معنای آنکه در نماز پیشانی بر خاک می‌گذاری، همین است و تا با خاک انس نگیری، راهی به مراتب قرب نداری. برو به آنها سلام کن؛ دستشان را بفشار و بر شانه پهنشان بوسه بزن. آنها مجاهدان راه خدا و علم‌داران آن تحوّل عظیمی هستند که انسان امروز را از بنیان تغییر می‌دهد. آنها تاریخ آینده بشریت را می‌سازند و آینده بشریت، آینده الهی است.

مرتضی آوینی، به نقل از مجله ادبیات داستانی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ پنج گروه کلمه مهمّ املائی از متن درس بیابید و بنویسید.

۲ مترادف واژه‌های زیر را از متن درس بیابید.

■ فراموشی (.....)

■ بی‌ریا و صمیمی (.....)

۳ به جمله‌های زیر توجه کنید.

الف) خطوط دفاعی دشمن یکسره فرو ریخت.

ب) آنها تاریخ آینده بشریت را می‌سازند و آینده بشریت، آینده الهی است.

پ) اینها دریادلان صف شکنی هستند که دل شیطان را از رعب و وحشت می‌لرزانند.

به جمله «الف» که یک فعل دارد، «ساده» می‌گویند.

در جمله «ب»، حرف پیوند «و» دو جمله ساده را به هم پیوند داده و آنها را از نظر مستقل بودن، همپایه یکدیگر قرار داده است.

پیوندهای هم‌پایه‌ساز عبارت‌اند از «و، اما، ولی، یا، ...»

توجه: حرف پیوند «و» مهم‌ترین و پرکاربردترین پیوند همپایه‌ساز در زبان فارسی است

و اگر در میان دو جمله بیابید، آنها را در یک ویژگی همپایه می‌سازد.

جمله «پ»، شامل دو جمله است که از نظر معنایی به یکدیگر وابسته‌اند؛ به‌طوری که یکی

از جمله‌ها بدون دیگری ناقص است؛ به همین دلیل جمله «پ» را جمله «مرتب» می‌نامیم.

حرف «که» پیوند وابسته‌ساز است و جمله دوم را به جمله وابسته تبدیل کرده است.

پیوندهای وابسته‌ساز عبارت‌اند از: «که، تا، چون، اگر، زیرا، به‌طوری که، هنگامی که و...»

جمله مرتب، معمولاً از یک جمله پایه (هسته) و یک یا چند جمله پیرو (وابسته) تشکیل

می‌شود. بخشی که پیوند وابسته‌ساز ندارد، «پایه» است.

جمله «پ» را از این دید بررسی می‌کنیم:

- جمله پایه یا هسته: اینها دریادلان صف شکنی هستند

— جملهٔ پیرو یا وابسته: (که —) دل شیطان را از رعب یا وحشت می لرزانند.
پیوند وابسته ساز

■ حال از متن درس برای هریک از انواع جمله، نمونه‌ای بیابید و بنویسید.

قلمرو ادبی

۱ هر قسمت مشخص شده، دربردارندهٔ کدام آرایهٔ ادبی است؟
حسرت نبرم به خواب آن مرداب کآرام درون دشت شب خفته است

۲ در عبارت زیر، ارکان هر تشبیه را مشخص کنید.
«آفتاب فتح در آسمان سینهٔ مؤمنین درخششی عجیب دارد.»

قلمرو فکری

۱ نویسنده در کدام جمله، از مفهوم آیهٔ «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» (سورهٔ رعد، آیهٔ ۲۸) بهره گرفته است؟

۲ دربارهٔ ارتباط محتوایی متن «دریادلان صف شکن» و این سرودهٔ شفیعی کدکنی توضیح دهید.

حسرت نبرم به خواب آن مرداب کآرام درون دشت شب خفته است
دریایم و نیست باکم از طوفان دریا همه عمر خوابش آشفته است

۳ چرا نویسنده معتقد است که «همهٔ تاریخ اینجا (جبهه) حاضر است؛ بدر و حنین و عاشورا اینجا است.»؟

۴



یک گام، فراتر

گنج حکمت

شیخ یک بار به طوس رسید. مردمان از شیخ استدعای مجلس کردند. اجابت کرد.

بامداد در خانقاه، تخت بنهادند. مردم می آمدند و می نشستند. چون شیخ بیرون آمد، مُقریان، قرآن برخواندند و مردم بسیار درآمدند؛ چنانکه هیچ جای نبود.

معرف بر پای خاست و گفت: «خدایش بیامرزاد که هرکسی از

انجا که هست، یک گام، فراتر آید.»

شیخ گفت: «وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ

آلِهِ أَجْمَعِينَ» و دست به روی فرو آورد و

گفت: «هرچه ما خواستیم گفت، و همه

پیغمبران بگفته اند، او بگفت که از آنچه

هستید، یک قدم فراتر آیید.» کلمه ای

نگفت و از تخت فرو آمد و بر این ختم

کرد مجلس را.



اسرار التوحید، محمد بن منور



۱ به خون، گر کُشی خاک من، دشمن من
تمم گر بوزی، به تیرم بدوزی
کجا می‌توانی ز قلمم ربایی
من ایرانی‌ام آرامم شهادت
۵ پندار این شعله، افسرده گردد
نه تسلیم و سازش، نه تکلیف و خواهش
کنون رود خلق است، دریای جوشان
من آزاده از خاک آزادگانم
جز از جام توحید هرگز ننوشم
بجوشد گل اندر گل از گلشن من
جدا سازی ای خصم، سر از تن من
تو عشق میان من و میهن من؟
تجلی هستی است جان‌کندن من
که بعد از من افروزد از مدفن من
بتازد به نیرنگ تو، تو سن من
همه خفته خشم شد خرمن من
گل صبر می‌پرورد دامن من
زنی گر به تیغ ستم گردن من

سپیده کاشانی (شُروز اعظم باکوچی)



کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ برای واژه «افسرده» دو معادل معنایی بنویسید.

۲ بیت زیر را بر اساس ترتیب اجزای جمله در زبان فارسی مرتب و سپس جدول را کامل کنید.

من ایرانی‌ام آرمانم شهادت تجلی هستی است جان‌کندن من

نهاد	گزاره

۳ در سال‌های پیش با اجزای جمله (نهاد، مفعول، متمم، مسند و فعل) و جایگاه هر یک از

آنها در جمله آشنا شدیم. گاهی اجزای کلام، برای تأثیر بیشتر سخن در زبان ادبی، بنابر تشخیص شاعر یا نویسنده جابه‌جا می‌شود؛ مانند مصراع «گل صبر، می‌پرورد دامن من»، که مفعول و فعل بر نهاد، مقدم شده است تا شیوایی و رسایی کلام بیشتر شود؛ به این گونه بیان، «شیوه بلاغی» می‌گویند.

این شیوه در مقابل شیوه عادی قرار می‌گیرد. در شیوه عادی، اصل بر این است که نهاد همه جمله‌ها در ابتدا و فعل در پایان قرار گیرد و سایر اجزای جمله، مانند متمم، مفعول و مسند در جایگاه معمول خود طبق زبان معیار واقع شوند.

■ نمونه‌ای از کاربرد شیوه بلاغی را در متن درس بیابید و آن را توضیح دهید.

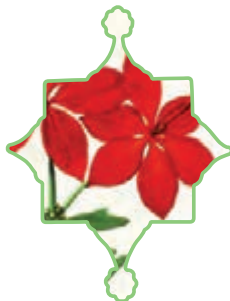
قلمرو ادبی

- ۱ این سروده را از نظر قالب و مضمون با شعر «مهر و وفا» مقایسه کنید.
- ۲ در شعری که خواندید، واژه‌های «خاک» و «شعله» در کدام مفهوم مجازی به کار رفته‌اند؟

قلمرو فکری

- ۱ در کدام بیت، بر مفهوم «یگانه‌پرستی» تأکید شده است؟
- ۲ مضمون بیت‌های دوم و سوم را با سروده زیر مقایسه کنید.
- تا زَبَرِ خاکی ای درخت تنومند مگسل از این آب و خاک ریشه پیوند
- ادیب الممالک فراهانی
- ۳ در کدام بیت، به مفهوم آیه شریفه «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ» (سوره آل عمران، آیه ۱۶۹) اشاره شده است؟

۴





روان‌خوانی شیرزنان ایران

متن تقریظ حضرت آیت‌الله خامنه‌ای، رهبر معظم انقلاب اسلامی، بر کتاب «من زنده‌ام»:

کتاب را با احساس دوگانه‌اندوه و افتخار و گاه از پشت پرده اشک خواندم و بر آن صبر و همت و پاکی و صفا و بر این هنرمندی در مجسم کردن زیبایی‌ها و رنج‌ها و شادی‌ها آفرین گفتم. گنجینه یادها و خاطره‌های مجاهدان و آزادگان، ذخیره عظیم و ارزشمندی است که تاریخ را پر بار و درس‌ها و آموختنی‌ها را پر شمار می‌کند. خدمت بزرگی است آنها را از ذهن‌ها و حافظه‌ها بیرون کشیدن و به قلم و هنر و نمایش سپردن.

این نیز از نوشته‌هایی است که ترجمه‌اش لازم است. به چهار بانوی قهرمان این کتاب و به‌ویژه نویسنده و راوی هنرمند آن سلام می‌فرستم.

۱۳۹۲/۷/۵

ابتدا باید مجروحانی را که وارد بخش فوریت‌های پزشکی (اورژانس) می‌شدند، شناسایی، و بعد مشخصاتشان را ثبت می‌کردم. برای این کار، لباس‌های مجروحان را با قیچی از تنشان بیرون می‌آوردم تا آماده شست‌وشو و رسیدگی شوند.

بیمارستان به همه چیز شبیه بود، جز بیمارستان. غلغله بود. ازدحام مردم برای اهدای خون و کمک‌رسانی، همه کارکنان بیمارستان را کلافه کرده بود و نظم بیمارستان از دست رئیس و مدیر و پرستار و نگهبان، خارج شده بود. صدای زوزه آمبولانس‌ها و صدای هشدار حمله هوایی، در هم آمیخته بود.

قطع برق، هنگام حمله هوایی، بیمارستان را ناچار به استفاده از برق اضطراری می‌کرد. تخت‌ها کفاف مجروحان را نمی‌داد. حتی فرصت نمی‌شد جنازه شهدا را به سردخانه منتقل کنند. حتماً باید بالای سر افراد می‌رفتی تا تشخیص می‌دادی زنده‌اند یا مرده. گورستان شهر، گنجایش این همه جنازه را نداشت. حتی برای بردن اجساد، ماشین نداشتیم و آمبولانس‌ها ترجیح می‌دادند مجروحان را جابه‌جا کنند.

از زمین و آسمان، مرگ بر شهر می‌بارید. کودکانی که مادرهایشان را در بمباران از دست داده بودند، سرگردان و تنها در شهر، رها شده بودند.

با خودم گفتم: جنگ، مسئلهٔ ریاضی نیست که درباره‌اش فکر کنی و بعد حلش کنی؛ جنگ اصلاً منطقی ندارد که با منطق بخوای با آن کنار بیایی. جنگ، کتاب نیست که آن را بخوانی. جنگ، جنگ است. جنگ، حقیقتی است که تا آن را نبینی، درکش نمی‌کنی.

کم‌کم به تابلوی راهنمای ۱۲ کیلومتری آبادان نزدیک می‌شدیم. چند نفر سرباز در کنار جاده، زیر لوله‌های نفت به حالت سینه خیز، دراز کشیده بودند و چند خودروی خودی متوقف شده، توجهم را جلب کرد.

ناگهان خودروی ما با صدای انفجار مهیبی متوقف شد. نمی‌توانستیم هیچ حرفی بزنیم.

از راننده پرسیدم: چی شد؟

گفت: نمی‌دانم، مثل اینکه اسیر شدیم.

– اسیر کی شدیم؟

– اسیر عراقی‌ها.

– اینجا مگه آبادان نیست؟ تو ما رو دادی دست عراقی‌ها؟

– الله اکبر، خواهر! همه با هم اسیر شدیم.

در این هنگام، سربازهای عراقی سریع خودشان را به ماشین‌ها رساندند. من کنار پنجره، بی حرکت نشسته بودم؛ اما آنها شیشهٔ ماشین را با قنداق شکستند.

وقتی پیاده شدیم، مثل مور و ملخ از کمینگاه‌های خود درآمدند و دور ماشین جمع شدند و راننده و سرنشین را مثل کیسهٔ شن به پایین جاده پرتاب کردند.

دست‌هایم را روی لباس‌هایم کشیدم. مقنعه‌ام را تکاندم. به جیب‌هایم اشاره کردند. آستر جیب‌هایم را بیرون کشیدم. وقتی دست‌هایم را از جیبم درآوردم، درحالی که حکم مأموریتم را در یک مشت پنهان کرده بودم، شروع به تکاندن جیبم کردم.

افسر عراقی متوجه کاغذها شد و اشاره کرد: «مشتت را باز کن.» با خنده‌ای زیرکانه، انگار که به کشف بزرگی رسیده است، هر دو کاغذ را از من گرفت و مترجم را صدا کرد.

مترجم خواند: معصومه آباد؛ نمایندهٔ فرماندار آبادان.

مأموریت: انتقال بچه‌های پرورشگاه به شیراز.

فکر کردند یکی از مهره‌های مهم نظامی ایران را به دام انداخته‌اند. درحالی که از خوشحالی



در پوست خود نمی‌گنجیدند، پشت سر هم به عربی جملاتی می‌گفتند و من با کنجکاوی حرکات و حرف‌های آنها را گوش می‌دادم و دور و برم را می‌پاییدم اما هر چه بیشتر گوش می‌دادم، کمتر می‌فهمیدم. کلمهٔ «بَنَاتُ الخَمینِی» و «ژنرال» را در هر جمله و عبارتی می‌شنیدم. بلافاصله، بی‌سیم زدند و خبر را ارسال کردند.

از مترجم پرسیدم: چی داره می‌گه؟
گفت: می‌گه ما دو ژنرال زن ایرانی را اسیر کرده‌ایم.
گفتم: ما مددکار هلال احمریم.
ترجمه کرد و افسر عراقی گفت: «زن‌های ایرانی از مردهای ایرانی خطرناک‌ترند.»

از اینکه دو دختر ایرانی در نظر آنها این قدر خطرآفرین بودند، احساس غرور و استقامت بیشتری کردم. یاد روزهایی افتادم که می‌خواستم خدا امتحانم کند. باورم نمی‌شد که امتحان من اسارت باشد.

برادرهایم را می‌دیدم که دست‌بسته و اسیرند. نمی‌خواستم جلوی دشمن، ضعف نشان دهم. عنوان بَنَاتُ الخَمینِی و ژنرال به من جسارت و جرئت بیشتری می‌داد، اما از سرنوشت مبهمی که پیش رویم بود، می‌ترسیدم.

صبحدم بیست و چهارم مهر، هم زمان شد با سروصدای خودروهای بعثی و هجوم دوباره گروه گروه نیروهایی که از شمال خرمشهر به سمت همین جاده سرازیر بودند. من و مریم را به گودالی انتقال دادند.

تعدادمان ساعت به ساعت بیشتر می‌شد. ساعت ده صبح جوانی با قامتی باریک و بلند و محاسنی قهوه‌ای مثل تیری که از دور شلیک شود، به جمع ما پرتاب شد. پنجاه رأس گوسفند با صدای زنگوله‌هایشان او را همراهی می‌کردند و عراقی‌ها گوسفندها را هم با او داخل گودال کردند. به هر طرف که سر می‌چرخانیدیم، صورت گوسفندها توی صورتمان بود و روی دست و پایمان فضله می‌ریختند و یکسر بع بع می‌کردند.

هر گوسفندی که سرو صدا می‌کرد، به محض اینکه آن جوان، دستی به سرش می‌کشید، آرام می‌شد. یکی از برادرهای سپاه امیدیه از او پرسید: «اسمت چیه برادر؟ شغلت چیه؟»
با سادگی و صداقت تمام گفت: اسمم «عزیز» است و چوپانم. کاشی هستم. دیروز از کاشان راه افتادم. توی ولایتان هر کی دوست داشت، چندتا گوسفند برای سلامتی رزمنده‌ها به جبهه هدیه کرده. من تو مسیر آبادان بودم که گیر افتادم.
ما را از گروه جدا کردند و سوار ماشین شدیم، اما هر دو ترجیح می‌دادیم بین گوسفندها باشیم نه بین گرگ‌ها!

صبح روز بعد با صدای همه‌مۀ بیرون، سراسیمه، بلند شدیم و برای اینکه از اخبار جدید مطلع شویم از پشت پنجره، بیرون را نگاه کردیم.

کامیونی پر از اسیران ایرانی از نظامی گرفته تا غیرنظامی و پیر و جوان را وارد زندان کردند. یک نفر به آرامی گفت: این چه تقدیر و مصلحتی بود؟ ما آماده بودیم بجنگیم تا در راه خدا کشته شویم، آن وقت نجنگیده اسیر شدیم. یعنی خدا اینجا نشستن و کتک خوردن را از ما قبول می‌کند؟
از من پرسیدند: کی به کربلا آمدید؟

گفتم: اینجا که کربلا نیست، تئومه است.

گفت: چرا، این راه و این تقدیر، عین کربلاست. عشق به کربلا و سیدالشهدا شما را به عراق کشانده است.

از طلبه‌ای که نزدیک تر بود پرسیدم: «برادران مجروح اینجا نیستند؟» گفت: «نه خواهر، اینجا سالم‌ها را مجروح می‌کنند.»

بچه‌ها را نوبتی و از روی ملاک و معیار خودشان انتخاب می‌کردند و آنها را به اتاق شکنجه روانه می‌کردند. روی هر کس انگشت خَرَس الخمینی (پاسدار) می‌گذاشتند، او را با پای خودش می‌بردند، اما روی چهار دست و پا و با چهره‌ای خونین و مالین برمی‌گرداندند که اصلاً قابل شناسایی نبود. بچه‌ها برای اینکه این فضای ظالمانه و دلخراش را قابل تحمل کنند، همه چیز را به خنده و شوخی گرفته بودند. می‌نشستند توی صف کتک خوری، اما اسمش را گذاشته بودند هواخوری. لباس‌های ضخیم و آستین بلند را چندتایی تن هم‌دیگر می‌کردند که شدت ضربات کابل‌ها را کمتر احساس کنند.

دیوارها تنها شریک و تکیه‌گاه درد و رنج ما بودند؛ دیوارهایی که تعداد کاشی قهوه‌ای رنگ آنها را دانه دانه شمرده بودم. دیوارهایی که دیگر همه سایه روشن هایشان را می‌شناختیم. گویی در و دیوار، بخشی از دارایی ما بود که با ما جا به جا می‌شد؛ اما دیوارهای سلول شمارهٔ سیزده برای ما آشنا تر و جذاب تر بود. هر کاشی، یادگاری از یک عزیز در قاب بود. یادگاری‌ها با جسم تیزی، هنرمندانه با شعر لطیف و سوزناک، روی دیوار حک شده بود. روی یکی از کاشی‌ها نوشته شده بود:

«تابوت مرا جای بلندی بگذارید تا باد برد سوی وطن، بوی تنم را»

در شهریور ۱۳۶۱ دومین دیدارمان با هیئت صلیب سرخ انجام شد. با آمدن این هیئت شور و هیجان زیادی در اردوگاه به راه می‌افتاد و فضای اردوگاه پر از پرنده‌های کاغذی می‌شد. اسرا با این پرنده‌های کاغذی چند ساعتی را به سرزمین مادری سفر می‌کردند و همه در حال و هوای دیگری سیر می‌کردند.

رئیس هیئت صلیب سرخ گفت: «ما از خانواده‌هایتان برای شما نامه آورده‌ایم. شما می‌توانید پایین همین نامه‌ها پاسختان را بنویسید. در هر نامه، بیشتر از بیست و دو کلمه ننویسید؛ فقط با خانواده احوال‌پرسی کنید.»

من هم، تمام حواسم به نامه‌ها بود که یک باره، چشمم به تکیه کلام پدرم که صدایم می‌کرد «نور دیده»، روشن شد. دیگر توضیح و ترجمه را نه می‌شنیدم، نه می‌فهمیدم. بی اختیار، سرم را جلو و جلوتر و چشمانم را ریز می‌کردم تا مطمئن شوم درست می‌بینم و درست می‌خوانم. وقتی فهمیدم نامه‌ای که روی دیگر نامه‌هاست، مال من است، آن را به سمتم گرفتم. نامه را گرفتم و بوسیدم؛ گرمای دستانش را روی کاغذ نامه حس می‌کردم. به رد قطرات اشک که هنگام نوشتن از چشمانش، روی نامه چکیده بود، دست می‌کشیدم. نامه بوی پدرم را می‌داد؛ بوی اسطورهٔ زندگی‌ام را؛

بوی مهربانی و عشق می داد. تمام کلماتی را که پدرم با دستان لرزان نوشته بود، مثل شربتِ خنک و گوارا نوشیدم و کلمه به کلمه خواندم:

«نور دیده کجایی؟ از کجا باور کنم تویی تا سلامت کنم. همه جا را گشتم. سراغ تو را از هر کسی گرفتم. به خدا می سپارم تا همیشه زنده باشی.»

خدای من! این نامه ای است که پدر با دستان مهربانش برای من نوشته است؟! باور کردنی نبود... .

زمان آمارگیری لعنتی، برادرها را در گرمای پنجاه درجه که خورشید وسط آسمان بود، روی دوپا می نشاندند و آنها را با ضربه های کابل می شمردند. ضربه ها با شدت هر چه تمام تر بر بدن های استخوانی شان فرود می آمد. این نمایش مرگبار که هفته ای سه بار به مدت یک ساعت به طول می انجامید، به پنج نوبت در هفته تبدیل شده بود.

این بار، زیر بغل برادران مجروح و معلول را گرفته، آنها را هم بیرون می کشیدند و چند نفر دیگر از اُسرای سالخورده و قدخمیده هم در جمع آنها نشسته بودند. فرمانده اردوگاه درحالی که چند سرباز کابل به دست، دور او را گرفته بودند و یک تکه برگه را که بر آن عبارت «لَعْنُ عَلَی الصَّدَام» نوشته شده بود، همراه با فحش و ناسزاهایی که همیشه ورد زبانش بود، به بچه ها نشان می داد. پیدا بود که این برگه ساختگی، بهانه ای برای اذیت و آزار بچه ها است. بعضی از مجروحان و پیرمردها خود را کاملاً آماده شلاق کرده بودند و در هوای داغ اردوگاه «الأنبار» کلاه و لباس گرم پوشیده بودند؛ اما آنها با وقاحت همه کلاه ها و لباس ها را از تنشان بیرون کشیدند. هر لحظه به تعداد سربازها اضافه می شد. فرمانده اردوگاه کفشش را جلو دهان برادرها می برد که آن را با دندان نگه دارند تا نتوانند ناله کنند. اگر کسی در حین شلاق خوردن، فریاد می زد، ضربه ها شدت بیشتری می گرفت.

خدا را به مقدسات عالم قسم می دادیم، همان طور که آتش را بر حضرت ابراهیم (علیه السلام) سرد کرد، شدت این ضربه ها را بگیرد و این عذاب را بر آنان آسان سازد.

در یکی از روزها که مأموران صلیب سرخ آمده بودند، نامه و عکسی از پدرم برایم آوردند که وقتی به آن نگاه می کردم، در نگاهش نشانی از خودم می یافتم.

تمام توش و توان مادر دوران اسارت، ضربان قلب و سوی چشم ما، به خطوط و سطور این کاغذها و کلمات و نوشته ها بسته بود. با کلمات این نامه ها راه می رفتیم و حرف می زدیم و می خوابیدیم و

زندگی می‌کردیم. کلمات، آن قدر قدرت داشتند که هم جان می‌دادند و هم جان می‌گرفتند. کلمات هم، صدا و هم نگاه داشتند و می‌توانستند ما را آرام یا متلاطم کنند و آنجا بود که معجزه کلمه را دریافتم و فهمیدم چرا معجزه پیامبر ما کلمه و کتاب بود. دریافتم خمیرمایه آدمی، کلمه است. فقط افسوس که اجازه نداشتیم بیش از شش خط یا بیست و چند کلمه بنویسیم. اما من بی‌ملاحظه، کاغذ را سیاه می‌کردم و می‌دانستم این کلمات در جان مادر و پدر و برادر و خواهرانم ریخته می‌شود و آنها با این کلمات زندگی می‌کنند؛ پس هر چه بیشتر، بهتر. چقدر سرگرم این کلمات می‌شدیم؛ سهم ما دو برگه کاغذ بود و باید در همان دو کاغذ همه چیز را برای همه می‌نوشتیم.

چگونه می‌توانم از روزهایی بگذرم که هر لحظه‌اش یک مرگ بود و هر شب بر جنازه خودم شیون می‌کردم و صبح می‌دیدم زنده‌ام و دوباره باید خود را آماده مرگ کنم! اگر چه این رنج، مراساخته و گداخته کرده است، اصلاً حاضر نیستم یک قدم از خودم عقب‌نشینی کنم؛ حتی اگر دشمن از خاکم عقب‌نشینی کرده باشد.

به خودم قول دادم، هیچ وقت درد و رنج خود و لحظه‌های انتظار طاقت فرسای خانواده بزرگ اسیران درد کشیده را فراموش نکنم. اگر فراموش کنیم و دچار غفلت شویم؛ دوباره هم گزیده می‌شویم. تاریخ کشورمان سرشار از خاطراتی است که یک نسل به فراموشی سپرده و تاوان آن فراموشی را نسل دیگری پرداخته است.

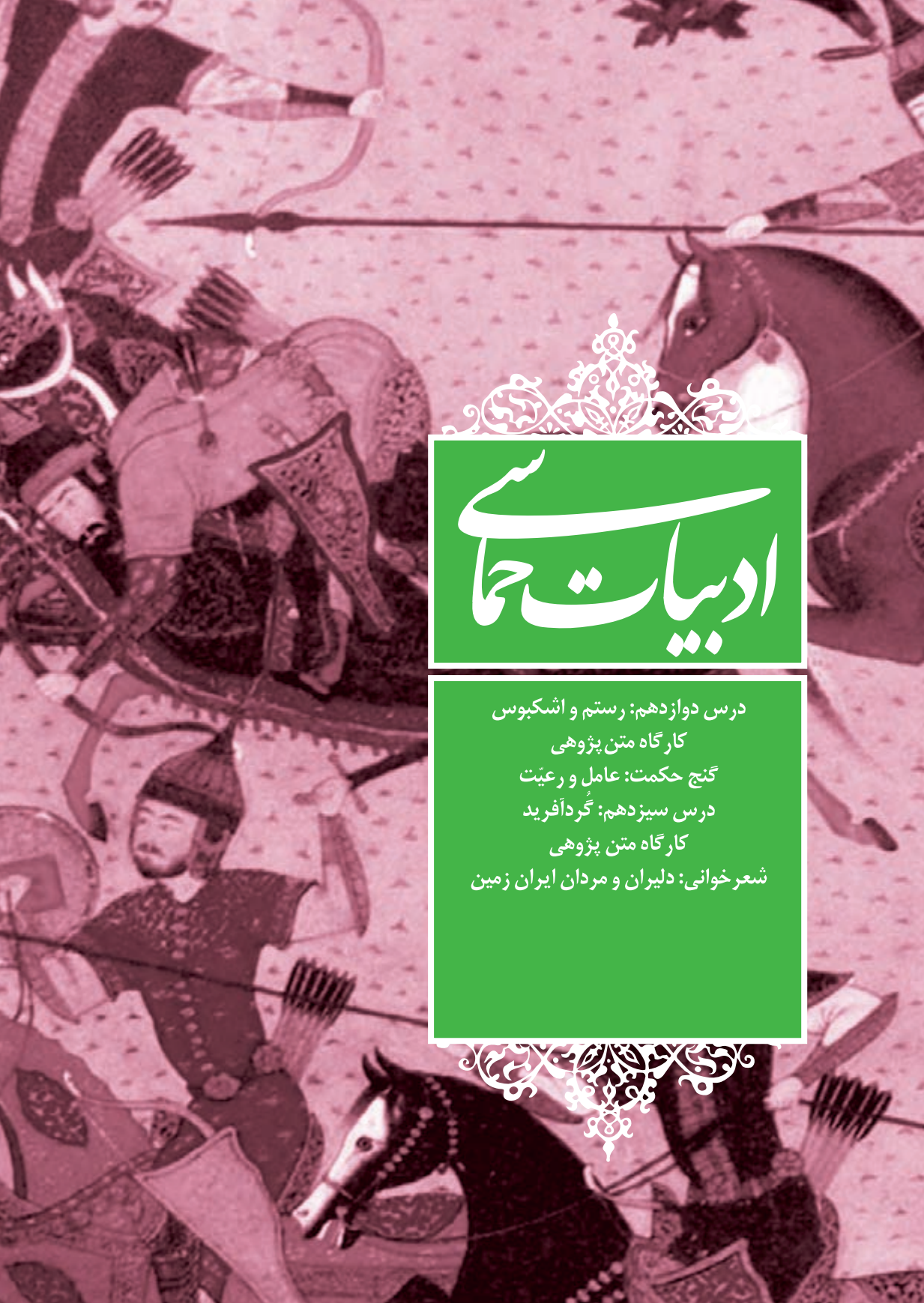
یاد یک نامه تاریخی افتادم که در آن، یکی از سرداران و دلاوران وطن نوشته بود: «هر کرکسی بدون اجازه از بام میهن ما بگذرد، باید پرهایش را به تربیت‌شدگان نسل ما باج دهد.» از اینکه توانسته بودم با رنج چهارساله اسارت، یک پر کرکس را بکنم، خوشحالم.

من زنده‌ام، معصومه آباد

درک و دریافت

- ۱ به اعتقاد شما چگونه می‌توان از ایثارگری آزادگان و جانبازان تجلیل کرد؟
- ۲ ثبت خاطرات دوره جنگ، چه نقشی در حفظ ارزش‌های انقلاب اسلامی داشته است؟





ادبیات حماسی

درس دوازدهم: رستم و اشکبوس
کارگاه متن پژوهی
گنج حکمت: عامل و رعیت
درس سیزدهم: گردآفرید
کارگاه متن پژوهی
شعرخوانی: دلبران و مردان ایران زمین

در این فصل، دو درس را از «شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی» و شعر «دلیران و مردان ایران زمین» را خواهیم خواند. وقتی این متن‌ها را می‌خوانیم، حس و حال، شور و هیجان و روحیه پهلوانی در ما برانگیخته می‌شود و نسبت به میهن و دفاع از آن، وظیفه‌ای آمیخته با غرور ملی و سربلندی احساس می‌کنیم. به این گونه آثار «متون حماسی» می‌گویند. حماسه، به معنای دلاوری و شجاعت است و در اصطلاح ادبی، روایتی داستانی از تاریخ تخیلی یک ملت است که با قهرمانی‌ها، جنگاوری‌ها و رخدادهای خلاف عادت و شگفت (خارق العاده) در می‌آمیزد.

حماسه مربوط به دورانی کهن است که قبایل و تیره‌های گوناگون متحد شده و اندک‌اندک تشکیل ملتی داده‌اند؛ به همین سبب، حماسه هر ملتی، بیان‌کننده آرمان‌های آن ملت است و مجاهدات آن ملت را در راه سربلندی و استقلال برای نسل‌های بعدی روایت می‌کند. در حماسه، تاریخ و اساطیر، خیال و حقیقت به هم آمیخته می‌شود و شاعر، موزن ملت به شمار می‌آید. بنابراین، هر حماسه چند ویژگی دارد: داستانی، قهرمانی، ملی و خرق عادت.





سخن بر سر پیکار میان ایرانیان و تورانیان است. هنگامی که کیخسرو در ایران بر تخت نشست، افراسیاب در سرزمین توران بر تخت پادشاهی نشسته بود. سپاه توران به یاری سردارانی از سرزمین‌های دیگر به ایران می‌تازد. کیخسرو، رستم را به یاری می‌خواند. اشکبوس، پهلوان سپاه توران به میدان می‌آید و مبارز می‌جوید. یکی دو تن از سپاه ایران پای به میدان می‌نهند، اما سرانجام، رستم پیاده به میدان می‌رود. نبرد رستم با اشکبوس از عالی‌ترین صحنه‌های نبرد تن به تن است که در آن طنزگویی و چالاک‌ی و دلاوری و زبان‌آوری با هم آمیخته است.

۱	خروش سواران و اسبان زدشت	ز بهرام و کیوان، همی برگذشت
	همه تیغ و ساعد ز خون بود لعل	خروشان دل خاک در زیر نعل
	نماند ایچ با روی خورشید، رنگ	به جوش آمده خاک بر کوه و سنگ
	به لشکر چنین گفت کاموس گرد	که گر آسمان را باید سپرد
۵	همه تیغ و گرز و کمند آوردید	به ایرانیان، تنگ و بند آوردید
	دلیری کجا نام او اشکبوس	همی بر خروشید، برسان کوس
	بیامد که جوید ز ایران، نبرد	سر هم نبرد اندر آرد به گرد
	بشد تیز، زحام با خود و گبر	همی گرد رزم اندر آمد به ابر
	برآویخت زحام با اشکبوس	برآمد ز هر دو سپه، بوق و کوس



۱۰ بہ گرز گران، دست برداشکبوس
 برآہنت زحام، گرز گران
 چو زحام گشت از کثانی ستوہ
 ز قلب پاہ اندر آشت طوس
 تھمتن برآشت و با طوس گفت
 ۱۵ تو قلب پہ را بہ آہین ہدار
 کمان بہ زہ را بہ بازو گلند
 خروشد: کاسے مرد رزم آزماسے
 کثانی بخندید و خیرہ باند
 بدو گفت خندان: کہ نام تو چیست؟
 ۲۰ تھمتن چنین داد پاسخ کہ نام
 مرا مادرم نام، مرگ تو کرد
 کثانی بدو گفت: بی بارگی
 تھمتن چنین داد پاسخ بدوے:
 پیادہ، ندیدے کہ جنگ آورد
 ۲۵ ہم اکنون تو را، ای بُردہ سوار
 پیادہ مرا زان فرستاد، طوس

زمین آہنین شد، سپہر آنوس
 غمی شد ز پیکار، دست سران
 پیچید زو روی و شد سوی کویہ
 بزد اسپ، کاید بر اشکبوس
 کہ زحام را جام بادہ است جفت
 من اکنون، پیادہ، کنم کارزار
 بہ بند کمر بر، بزد تیر چند
 ہماوردت آمد، مٹو باز جاسے
 عنان را گران کرد و او را بخواند
 تن بی سرت را کہ خواہد گریست؟
 چہ پُرسی کزین پس نبینی تو کام
 زمانہ مرا پتک ترگ تو کرد
 بہ کشتن دھی سر بہ یکبارگی
 کہ ای بیھدہ مرد پر خاشجوعے
 سر سرکشان، زیر سنگ آورد؟
 پیادہ بیاموزمت کارزار
 کہ تا اسپ بتانم از اشکبوس

کثانی بدو گفت: با تو سلج
 بدو گفت رستم که تیر و کمان
 چو نازش به اسپ گرانایه دید
 ۳۰ یکی تیر زد بر اسپ اوی
 بختید رستم، به آواز گفت
 سزدگر بداری، سرش در کنار
 کمان را به زه کرد زود اشکبوس
 به رستم بر آنکه ببارید تیر
 ۳۵ همی رنج داری تن خویش را
 تهمتن به بند کمر برد چنگ
 یکی تیر الماس پیکان، چو آب
 کمان را بالید رستم به چنگ
 بزد بر و سینه اشکبوس
 ۴۰ کثانی هم اندر زمان، جان بداد

بنیم همی جز فوس و مزج
 بین تا هم اکنون، سر آری زمان
 کمان را به زه کرد و اندر کشید
 که اسپ اندر آمد ز بالا به روی
 که بنشین به پیش گرانایه بخت
 زمانی بر آسانی از کارزار
 تنی، لرز لرزان و رخ، سندروس
 تهمتن بدو گفت: بر خیره خیر
 دو بازوی و جان بداندیش را
 گزین کرد یک چوبه تیر خدنگ
 نهاده بر او چار پز عقاب
 به شست اندر آورده، تیر خدنگ
 پهر آن زمان، دست او داد بوس
 چنان شد که گفتمی ز مادر نژاد

شاهنامه، فردوسی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

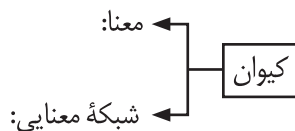
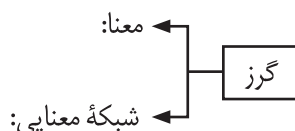
۱ بیت زیر را پس از مرتب‌سازی اجزای کلام، به نثر ساده برگردانید.

بشد تیز، رهام با خود و گبر همی گرد رزم اندر آمد به ابر

۲ وقتی می‌گوییم «بهار» به یاد چه چیزهایی می‌افتید؟

درخت، گل، شکوفه، جوانه، شکفتن و... از چیزهایی هستند که به ذهن می‌رسند و به صورت یک مجموعه یا شبکه با هم می‌آیند؛ به این گونه شبکه‌ها یا مجموعه‌ها «**شبکه معنایی**» می‌گویند.

اکنون معنای هر واژه را بنویسید؛ آنگاه با انتخاب کلماتی دیگر از متن درس برای هر واژه، شبکه معنایی بسازید.



۳ در تاریخ گذشته زبان فارسی، گاهی یک «متّم» همراه با دو حرف اضافه به کار می‌رفت؛ مانند:

به جمشید بر، تیره‌گون گشت روز همی کاست زو، فرّ گیتی فروز فردوسی

■ در این درس، نمونه دیگری برای این گونه کاربرد متّم پیدا کنید.

۴ گاهی در برخی واژگان مصوّت «ا» به مصوّت «ی» تبدیل می‌شود؛ مانند:

■ رکاب ← رکیب

■ جهاز ← جهیز

به این شکل‌های تغییر یافته، کلمات «مُمال» گفته می‌شود.

■ چند نمونه «ممال» در متن درس بیابید و بنویسید.

قلمرو ادبی

۱ مفهوم کنایی هریک از عبارت‌های زیر را بنویسید.

■ عنان را گران کردن:

■ سر هم نبرد به گرد آوردن:

۲ یکی از آداب حماسه، رجز خوانی پهلوانان دو سپاه است. کدام ابیات درس، نمونه‌هایی از این رجز خوانی هستند؟

۳ هرگاه در بیان ویژگی و صفت چیزی، زیاده‌روی و بزرگ‌نمایی شود، در زبان ادبی به این کار «اغراق» می‌گویند. این آرایه در متن‌های حماسی کاربرد فراوان دارد؛ مانند:

شود کوه آهن چو دریای آب اگر بشنود نام افراسیاب فردوسی

■ از متن درس، دو نمونه از کاربرد «اغراق» را بیابید و آن را توضیح دهید.

۴ در کدام ابیات، لحن بیان شاعر، طنزآمیز است؟

قلمرو فکری

۱ چرا رستم از رهام برآشت؟

۲ به نظر شما چرا رستم پیاده به نبرد، روی آورد؟

۳ بر پایه این درس، چند ویژگی برتر رستم را بنویسید.

۴ از دید جنبه‌های فکری و شخصیتی چه ویژگی‌هایی در کلام فردوسی هست که ما ایرانیان بدان می‌بالیم؟

..... ۵



گنج حکمت عامل ورعیت

ذوالنون مصری پادشاهی را گفت: «شنیده‌ام فلان عامل را که فرستاده‌ای به فلان ولایت، بر رعیت درازدستی می‌کند و ظلم روا می‌دارد.» گفت: «روزی سزای او بدهم.» گفت: «بلی، روزی سزای او بدهی که مال از رعیت تمام سته باشد. پس به زجر و مصادره از وی بازستانی و در خزینه نهی، درویش ورعیت را چه سود دارد؟»
پادشاه خجل گشت و دفع مضرت عامل بفرمود در حال.
سر گرگ باید هم اول برید نه چون گوسفندان مردم درید

گلستان، سعدی





گردآفرید، پهلوان شیرزن حماسه ملی ایران، دختر گَزْدَهَم است. گردآفرید دلاور با اینکه در داستان رستم و سهراب شاهنامه حضوری کوتاه دارد، بسیار برجسته و یکی از گیراترین زنان شاهنامه است. در رهسپاری سهراب از توران به سوی ایران، هنگامی که وی در جست و جوی پدرش، رستم است، با او آشنا می‌شویم. در مرز توران و ایران، دژی به نام سپید دژ است. گَزْدَهَم که یک ایرانی و پهلوان سالخورده است، بر آن دژ فرمان می‌راند و همواره در برابر دشمن، پایداری سرسختانه‌ای می‌ورزد و با این کار، دل همه ایرانیان را به آن دژ امیدوار می‌سازد. سهراب ناچار است پیش از درآمدن به خاک ایران از این دژ بگذرد. در نبرد میان سهراب و هُجیر، سهراب پیروز می‌شود. سهراب، نخست می‌خواهد او را بکشد، اما او را اسیر کرده، راهی سپاه خود می‌کند. آگاهی از این رویداد، دژنشینان را سراسیمه می‌سازد اما گردآفرید این واقعه را مایه ننگ می‌داند و برمی‌آشوبد و خود به نبرد او می‌رود. سهراب برای رویارویی آن شیرزن به رزمگاه درمی‌آید و نبرد میان آن دو درمی‌گیرد:

۱ چو آگاه شد دختر گَزْدَهَم که سالار آن انجمن، گشت کم
زنی بود بر سان گردی سوار همیشه به جنگ اندرون نامدار
کجا نام او بود «گردآفرید» زمانه ز مادر چنین ناوید
چنان نگش آمد ز کار هُجیر که شد لاله رنگش به کردار قیر
۵ پوشید درع سواران جنگ نبود اندر آن کار، جاے درنگ
فروید آمد از دژ به کردار شیر کمر بر میان، بادپایی به زیر

به پیش سپاه اندر آمد چو گرد
 که گردان کدام اند و جنگ آوران
 چو سحراب شیراوژن، او را بید
 ۱۰ بیاد دمان پیش گردآفرید
 کمان را به زه کرد و بگشاد بر
 به سحراب بر، تیرماران گرفت
 نگه کرد سحراب و آمدش تنگ
 چو سحراب را دید گردآفرید
 ۱۵ سر نیزه را سوی سحراب کرد
 برآشت سحراب و شد چون پلنگ
 بزد بر کمر بند گردآفرید
 چو بر زین پیچید گرد آفرید
 بزد نیزه او به دو نیم کرد
 ۲۰ به آورد با او بنده نبود
 سبهد، عنان، اژدها را سپرد

چو رعد خروشان یکی ویله کرد
 دلیران و کارآزموده سران
 بخنید و لب را به دندان گزید
 چو دخت کمنا فکن او را بید،
 بند مرغ را پیش تیرش گذر
 چپ و راست، جنگ سواران گرفت
 برآشت و تیز اندر آمد به جنگ
 که بر سان آتش همی بردمید
 عنان و سنان را پُر از تاب کرد
 چو بدخواه او چاره گر بد به جنگ
 زره بر برش، یک به یک، بردید
 یکی تیغ تیز از میان برکشید
 نشست از بر اسپ و برخاست گرد
 پیچید ازو روی و برگاشت زود
 به خشم از جهان، روشنایی ببرد

چو آمد خروشان به تنگ اندرش
 رها شد ز بند زره مومی اوی
 بدانت سهراب، کاو دختر است
 ۲۵ گلفت آمدش؛ گلفت از ایران پاه
 ز فتراک بگشود پیمان کمند
 بدو گلفت کز من رهایی مجوی
 نیامد به دامن به سان تو گور
 بدانت کاو بخت گرد آفرید
 ۳۰ بدو روی نمود و گلفت: «ای دلیر
 دو لشکر، نظاره برین جنگ ما
 کنون من گشایم چنین روی و موی
 که با دختری او به دشت نبرد
 کنون لشکر و دژ به فرمان توست
 ۳۵ عنان را پیچسید گرد آفرید
 همی رفت و سهراب با او به هم
 در باره بگشاد گرد آفرید
 در دژ بستند و نگهین شدند

بجنبید و برداشت خود از سرش
 درفشان چو خورشید شد، روی اوی
 سر و موی او از در افراست
 چنین دختر آید به آوردگاه؟
 میزداخت و آمد میانش به بند
 چرا جنگ جویی، تو ای ماه روی؟
 ز چنگم رهایی نیایی، مشور
 مر آن را جز از چاره درمان ندید
 میان دلیران به کردار شیر،
 برین گرز و شمشیر و آهنگ ما
 پاه تو گردد پُر از گلفت و گوی
 بدین سان به ابر اندر آورد گرد
 نباید بر این آشتی، جنگ بخت
 سمند سرافراز بر دژ کشید
 بیامد به درگاه دژ، گرد هم
 تن خسته و بسته، بر دژ کشید
 پُر از غم دل و دیده خونین شدند

ز آزار گردآمید و هیر
 ۴۰ بگفتند: کای نیکدل شیرزن
 که هم رزم بجی هم افون و رنگ
 بخنید بسیار، گردآمید
 چو سهراب را دید بر پشت زین
 چرا رنجه گشتی، کنون بازگرد
 ۴۵ تو را بخت آید که فرمان کنی
 نباشی بس ایمن به بازوے خویش
 پُر از درد بودند، بُرنا و پیر
 پُر از عنم بد از تو دل انجن
 نیامد ز کار تو بر دوده ننگ
 به باره برآمد سپه بنگرید
 چنین گفت کای شاه ترکان چین
 هم از آمدن هم ز دشت نبرد
 رخ نامور، سوی توران کنی
 «خورد گاو نادان ز پهلوی خویش»

شاهنامه، فردوسی



کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

- ۱ به کمک فرهنگ لغت تفاوت معنایی «برکشیدن» را در مصرع‌های زیر توضیح دهید.
ز دیب‌سرا پرده‌ای برکشید
یکی تیغ تیز از میان برکشید
- ۲ دو واژه از متن درس بیابید که با کلمه «فتراک» تناسب داشته باشد.
- ۳ در گذر زمان، شکل نوشتاری و گفتاری برخی کلمات تغییر می‌کند؛ مانند: «سپید» ← «سفید»
■ از متن درس، نمونه‌ای از تحوّل شکل نوشتاری کلمات بیابید و بنویسید.
- ۴ در بیت‌های یکم و بیست‌وسوم، «چو» را از نظر کاربرد معنایی بررسی کنید.
- ۵ در کدام بیت‌ها «متمّم» با دو حرف اضافه آمده است؟

قلمرو ادبی

- ۱ واژگان قافیه در کدام بیت‌ها، دربردارنده آرایه جناس‌اند؟
- ۲ مفهوم عبارت‌های کنایی زیر را بنویسید.
■ سپهبد، عنان، اژدها را سپرد (.....)
■ رخ نامور سوی توران کنی (.....)
- ۳ یک مَثَل از متن درس بیابید و درباره معنا و کاربرد آن توضیح دهید؛ سپس با رجوع به امثال و حکم دهخدا، دو مَثَل، معادل آن بنویسید.

۴

قلمرو فکری

۱ دلیل دردمندی و غمگین بودن ساکنان دژ، چه بود؟

۲ معنا و مفهوم بیت زیر را به نثر روان بنویسید.

به آورد با او بسنده نبود بیپچید ازو روی و برگاشت زود

۳ فردوسی در این داستان، گردآفرید را با چه ویژگی‌هایی وصف کرده است؟

۴ «حماسه» در لغت به معنای دلاوری و شجاعت است و در اصطلاح ادبی، شعری است با ویژگی‌های زیر:

■ داستانی: هر حماسه‌ای در بستری از حوادث شکل می‌گیرد.

■ قهرمانی: شاعر حماسه‌سرا با بهره‌گیری از واژگان و زبان حماسی می‌کوشد انسانی را به تصویر کشد که از نظر توانایی‌های جسمی و روحی از دیگران متمایز باشد.

■ قومی و ملی: شاعر حماسه‌سرا بر آن است که اخلاق فردی و اجتماعی و عقاید فکری و مذهبی یک ملت را در قالب حوادث قهرمانی و در زمینه‌ای از واقعیات به نمایش بگذارد.

■ حوادثی خارق‌العاده: طرح حوادث، انسان‌ها و موجوداتی که با منطق عینی و تجربه علمی هم‌سازی ندارند؛ نظیر وجود سیمرغ در شاهنامه فردوسی.

■ بر پایه این توضیح، این درس را با متن روان خوانی «شیرزنان» مقایسه کنید.

۵



شعرخوانی دلیران و مردان ایران زمین

۱ چو هنگامهٔ آزمون تازه شد
از این خطهٔ نفز پدram پاک
از این مرز فرخندهٔ مردخیز
دگر ره، چنان شد هنر آشکار
۵ دلیران و مردان ایران زمین
دگر باره ایران، پُر آوازه شد
و زین خاک جان پرور تابناک
کنام پلنگان دشمن ستیز
کز آن خیره شد دیدهٔ روزگار
هژیران جنگ آور روز کین



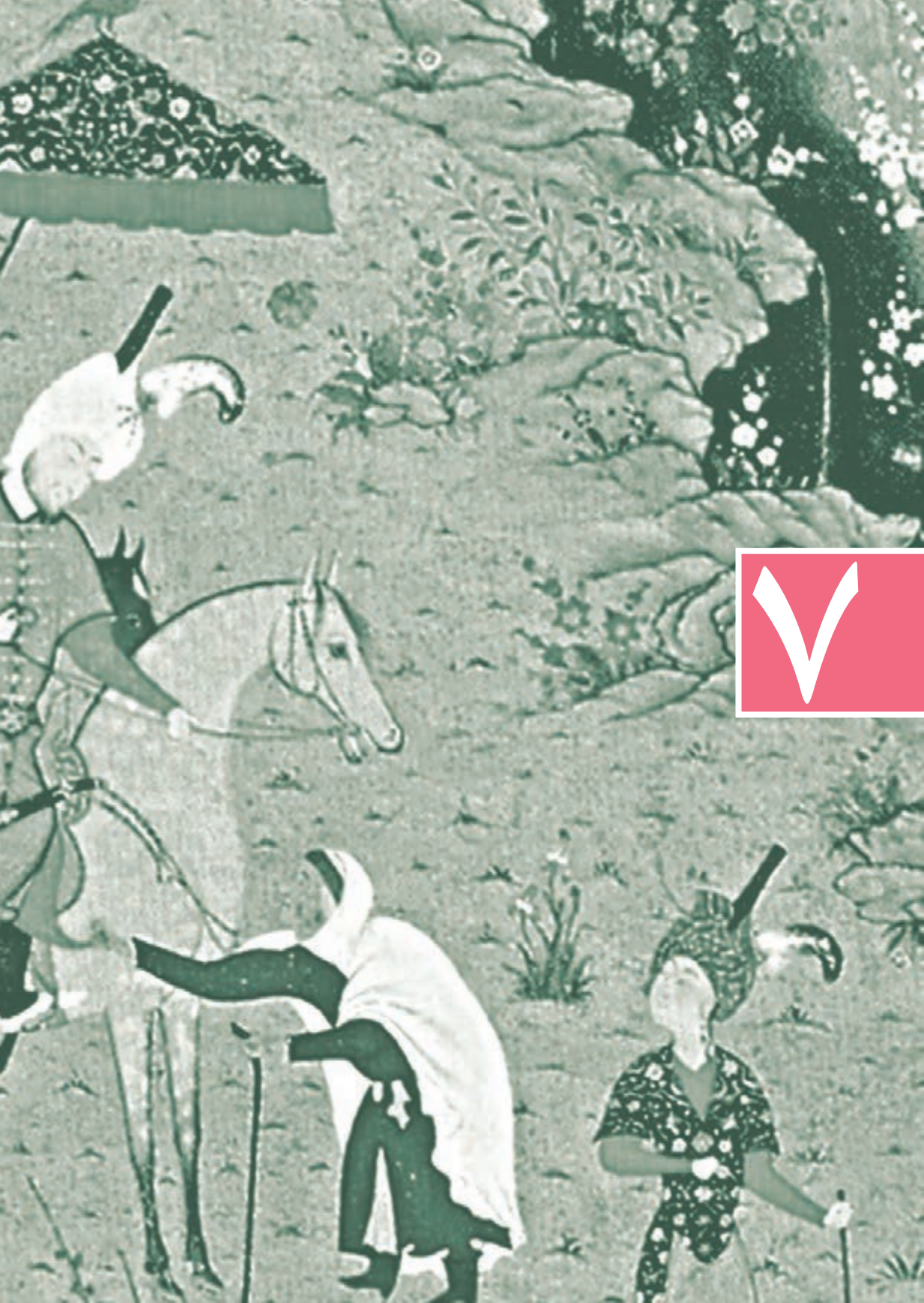
خروشان و جوشان به کردار موج
 به مردی به میدان نهند روی
 که اینان ز آب و گل دیگرند
 بداندیش را آتش خرمن اند
 ۱۰ زکس جز خداوندشان بیم نیست
 فلک در گشتی ز عزم ثبات
 ثا را چو باور به یزدان بود
 منراز آمدند از کران فوج
 جهان شد از ایشان پُر از گفت و گوی
 نگهبان دین، حافظ کشورند
 خدنگی گران بر دل دشمن اند
 به فرهنگشان حرف تسلیم نیست
 ملک، آفرین گوی رزم ثبات
 هم او مرثما را نگهبان بود

محمود شاهرخی (جذبه)

درک و دریافت

۱ کدام ویژگی های شعر حماسی را در این سروده می توان یافت؟ دلایل خود را بنویسید.

۲ یک بار دیگر شعر را با لحن حماسی بخوانید.





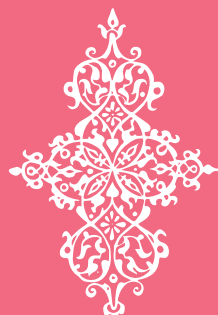
ادبیات داستانی

درس چهاردهم: طوطی و بقال
کارگاه متن پژوهی
گنج حکمت: ای رفیق!
درس پانزدهم: درس آزاد (ادبیات بومی ۲)
کارگاه متن پژوهی
درس شانزدهم: خسرو
کارگاه متن پژوهی
روان خوانی: طراران

در این فصل، متن‌هایی را می‌خوانیم که به شیوهٔ داستانی، موضوع‌ها و مفاهیمی را بیان کرده‌اند. به این گونه آثار که با بهره‌گیری از عنصر روایت، شخصیت، لحن، زمان، مکان و زاویهٔ دید و... پدید می‌آیند، «ادبیات داستانی» گفته می‌شود.

ادبیات داستانی، همهٔ آثار روایی را در بر می‌گیرد، یعنی هر اثر روایتی خلاقانه، در قلمرو ادبیات داستانی، جای می‌گیرد. ادبیات داستانی شامل قصه، داستان، داستان کوتاه و رمان است.

داستان در حقیقت، ظرفی است که نویسنده به کمک آن، تفکرات، آرزوها و جهت‌گیری‌های فکری خویش و مفاهیم خاص را در آن می‌گنجانند؛ پس با خواندن هر متن داستانی، باید به درون مایه و محتوای آن بیندیشیم.





خوش نوایی، سبز، گویا طوطی ای
 نکته گفتی با همه سوداگران
 در نوای طوطیان حاذق بدی
 شیشه‌های روغن گل را برینست
 بر دکان بشت فارغ، خوابه‌وش
 بر سرش زد، گشت طوطی گل ز ضرب
 مرد بقال از ندامت آه کرد
 کافقاب نعمتم شد زیر میخ
 چون زدم من بر سر آن خوش زبان»
 تا بسیلد نطق مرغ خویش را
 بر دکان بشته بد نومیدوار
 تا که باشد کاندرا آید او به گفت
 با سر بی مو، چو پشت طاس و طشت
 بانگ بر درویش زد که: هی، فلان!

۱ بود بقالی و وی را طوطی ای
 در دکان بودی گنجهان دکان
 در خطاب آدمی، ناطق بدی
 جست از صدر دکان سویی گریخت
 ۵ از سوی خانه بیامد خوابه‌اش
 دید پر روغن دکان و حمامه چرب
 روزکی چندے سخن کوتاه کرد
 ریش بر می‌کند و می‌گفت: «ای دریغ
 دست من بشکسته بودے آن زمان
 ۱۰ هدیه‌ها می‌داد هر درویش را
 بعد سه روز و سه شب حیران و زار
 می‌نمود آن مرغ را هر گون شکفت
 جوقتی ای سر برهنه می‌گذشت
 طوطی اندر گفت آمد در زمان



۱۵ از چه، ای گل، با کلان آمیختی؟
 از قیاس خنده آمد خلق را
 کار پاکان را قیاس از خود گیر
 جمله عالم زین سبب گمراه شد
 هر دوگون زبور خوردند از محل
 هر دوگون آهو گیا خوردند و آب
 هر دو نی خوردند از یک آبخور
 صد هزاران این چنین اشباه بین
 چون بی ابلیس آدم روی هست
 تو مگر از شیشه روغن ریختی؟!
 کاو چو خود پنداشت صاحب دلق را
 گر چه ماند در نبشتن شیر و شیر
 کم کے ز ابدال حق، آگاه شد
 لیک شد ز آن نیش وزین دیگر عمل
 زین یکی سرگین شد وزان، شک ناب
 این یکی خالی و آن پر از شکر
 فرقتان هفتاد ساله راه بین
 پس به هر دستی شاید داد دست

مثنوی معنوی (دفتر اول)، مولوی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ معادل معنایی واژگان زیر را از متن درس بیابید.

- ابر (.....)
- آسوده (.....)
- چیره دست (.....)
- درویش (.....)

۲ درباره کاربرد کلمه «را» در بیت زیر توضیح دهید.

هدیه‌ها می‌داد هر درویش را تا بیابد نطق مرغ خویش را

۳ درباره تحول معنایی کلمه «سوداگران» توضیح دهید.

۴ پسوند «وش» در کلمه «خواجه وش» به چه معناست؟ دو واژه دیگر با این پسوند بنویسید.

قلمرو ادبی

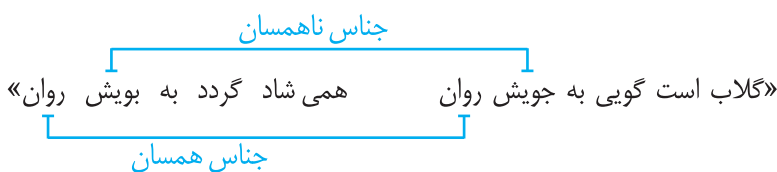
۱ کنایه‌ها را در بیت هشتم بیابید و مفهوم آنها را بنویسید.

۲ مؤثرترین شیوه‌ای که مولوی در «مثنوی معنوی» از آن بهره می‌گیرد، «تمثیل» است. تمثیل به معنای «تشبیه کردن» و «مَثَل آوردن» است و در اصطلاح ادبی، آن است که شاعر یا نویسنده برای تأیید و تأکید بر سخن خویش، حکایت، داستان یا نمونه و مثالی را بیان کند تا مفاهیم ذهنی خود را آسان‌تر به خواننده انتقال دهد.

■ اکنون ارتباط محتوای این درس را با تمثیل به کار گرفته شده، توضیح دهید.

۳ در بیت ششم درس، کلمات «چرب» و «ضرب» در یک حرف اختلاف دارند و آرایه

جناس ناهمسان (ناقص) را دربردارند. کلماتی نظیر «روان» (روح) و «روان» (جاری) که جز معنی، هیچ گونه تفاوتی از دید آوایی و نوشتاری با هم ندارند، **جناس همسان (تام)** را پدیدمی آورند؛ مثال:



■ از متن درس، نمونه‌هایی برای انواع جناس بیابید.

قلمرو فکری

۱ مولوی در بیت‌های زیر، بر چه مفهومی تأکید دارد؟

- هر دو نی خوردند از یک آب‌خور این یکی خالی و آن پُر از شکر
- دست کان لرزان بُود از ارتعاش وانکه دستی تو بلرزانی ز جاش
- هردو جنبش آفریده حق، شناس لیک، نتوان کرد این، با آن قیاس

۲ با توجه به بیت زیر:

- «جمله عالم زین سبب گمراه شد کم کسی ز ابدال حق آگاه شد»
 الف) مقصود از «ابدال» چه کسانی است؟
 ب) از نظر شاعر، علت گمراهی جمله عالم چیست؟

۳ مولوی در بیت زیر، آدمی را از چه چیزی برحذر می‌دارد؟

- چون بسی ابلیس آدم روی هست پس به هر دستی نشاید داد دست

۴



گنجِ حکمت ای رفیق!

روزی حضرت عیسی روح الله می گذشت. ابلهی با وی دچار شد و از حضرت عیسی سخنی پرسید؛ بر سبیل تَلَطُّفِ جوابش باز داد و آن شخص مسلّم نداشت و آغاز عربده و سفاهت نهاد. چندان که او نفرین می کرد، عیسی تحسین می نمود.

عزیزی بدان جا رسید؛ گفت: «ای روح الله، چرا زبون این ناکس شده‌ای و هر چند او قهر می کند، تو لطف می فرمایی و با آنکه او جور و جفا پیش می برد، تو مهر و وفا بیش می نمایی؟»

عیسی گفت: «ای رفیق! کُلّ اِنَاءٍ یَّتَرَشَّحُ بِمَا فِیهِ، از کوزه همان برون تراود که در اوست؛ از او آن صفت می زاید و از من این صورت می آید. من از وی در غضب نمی شوم و او از من صاحب ادب می شود. من از سخن او جاهل نمی گردم و او از خلق و خوی من عاقل می گردد.»



اخلاق محسنی، حسین واعظ کاشفی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

قلمرو ادبی

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

قلمرو فکری

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....



از سال چهارم تا ششم ابتدایی با خسرو هم کلاس بودم. در تمام این مدت سه سال نشد که یک روز کاغذ و مدادی به کلاس بیاورد یا تکلیفی انجام دهد. با این حال، بیشتر نمره‌هایش بیست بود. وقتی معلّم برای خواندنِ انشا، خسرو را پای تخته صدا می‌کرد، دفترچه من یا مصطفی را که در دو طرف او روی نیمکت نشسته بودیم، برمی‌داشت و صفحه سفیدی را باز می‌کرد و ارتجلاً انشایی می‌ساخت و با صدای گرم و رسا به اصطلاح امروزی‌ها «اجرامی‌کرد» و یک نمره بیست با مبلغی آفرین و احسنت تحویل می‌گرفت و مثل شاخ شمشاد می‌آمد و سر جای خودش می‌نشست!

و اما سبک «نگارش» که نمی‌توان گفت؛ زیرا خسرو هرگز چیزی نمی‌نوشت؛ باید بگویم سبک «تقریر» او در انشا تقلیدی بود کودکانه از گلستان سعدی. در آن زمان ما گلستان سعدی را از بر می‌کردیم و منتخبی از اشعار شاعران مشهور و متون ادبی و نصاب الصبّیان را از کلاس چهارم ابتدایی به ما درس می‌دادند. خسرو تمام درس‌ها را سر کلاس یاد می‌گرفت و حفظ می‌کرد و دیگر احتیاجی به مرور نداشت.

یک روز میرزا مسیح خان، معلّم انشا، که موضوع «عبرت» را برای ما معین کرده بود، خسرو را صدا کرد که انشایش را بخواند. خسرو هم مطابق معمول، دفتر انشای مرا برداشت و صفحه سفیدی از آن را باز کرد و با همان آهنگ گیرا و حرکات سر و دست و اشارت‌های چشم و ابرو شروع به خواندن کرد. میرزا مسیح خان سخت نزدیک‌بین بود و حتّی با عینک دور بیضی و دسته مفتولی و شیشه‌های کلفت زنگاری، درست و حسابی نمی‌دید و ملتفت نمی‌شد که خسرو از روی کاغذ سفید، انشای خود را می‌خواند.

باری، خسرو انشای خود را چنین آغاز کرد:
«دی که از دبستان به سرای می‌شدم، در کُنْج خلوتی از بَرزن، دو خروس را دیدم
که بال و پَر افراشته، در هم آمیخته و گرد برانگیخته‌اند...»
در آن زمان، کلمات «دبستان» و «بَرزن» مانند امروز متداول نبود و خسرو از
این نوع کلمات بسیار در خاطر داشت و حتّی در صحبت و محاوره عادی و روزمره



خود نیز آنها را به کار می‌برد و این یکی از استعدادهای گوناگون و فراوان و در عین حال چشمه‌ای از خوشمزگی‌های رنگارنگ او بود.

انشای ارتجالی خسرو را عرض می‌کردم. دنباله‌اش این بود:

«یکی از خروسان، ضربتی سخت بر دیده حریف نواخت به صدمتی که «جهان تیره شد پیش آن نامدار». لاجرم سپر بینداخت و از میدان بگریخت. لیکن خروس غالب، حرکتی کرد نه مناسب حال درویشان. بر حریف مغلوب که تسلیم اختیار کرده، مخدول و نالان استرحام می‌کرد، رحم نیاورد و آن چنان او را می‌کوفت که «پولاد کوبند آهنگران».

دیگر طاقت دیدنم نماند. چون برق به میان میدان جستم. نخست خروس مغلوب را با دشنه‌ای که در جیب داشتم، از رنج و عذاب برهانیدم و حلالش کردم. آنگاه به خروس سنگدل پرداختم و به سزای عمل ناجوانمردانه‌اش سرش از تن جدا و او را نیز بسمل کردم تا عبرت همگان گردد. پس هر دوان را به سرای بردم و از آنان هلیمی ساختم بس چرب و نرم.

«مخور طعمه جز خسروانی خورش که جان یابدت زان خورش، پرورش»

به دل راحت نشستیم و شکمی سیر نوش جان کردم:

«دمی آب خوردن پس از بدسگال به از عمر هفتاد و هشتاد سال»

میرزا مسیح‌خان با چهره گشاده و خشنود، قلم آهنین فرسوده را در دوات چرک گرفته شیشه‌ای، فروبرد و از پشت عینک زنگاری، نوک قلم را ورنده کرد و با دو انگشت بلند و استخوانی خود کرک و پشم سر قلم را با وقار و طمأنینه تمام پاک کرد و پس از یک ربع ساعت، نمره بیست با جوهر بنفش برای خسرو گذاشت و ابداً هم ایرادی نگرفت که بچه جان، اولاً خروس چه الزامی دارد که حرکاتش «مناسب حال درویشان» باشد؛ دیگر اینکه، خروس غالب چه بدسگالی به تو کرده بود که سر از تنش جدا کردی؟ خروس، عبرت چه کسانی بشود؟ و از همه اینها گذشته اصلاً به چه حق، خروس‌های مردم را سر بریدی و هلیم درست کردی و خوردی؟ خیر، به قول امروزی‌ها این مسائل اساساً مطرح نبود.

عرض کردم: حرام از یک کف دست کاغذ و یک بند انگشت مداد که خسرو به مدرسه بیاورد یا لای کتاب را باز کند؛ با این حال، شاگرد ممتازی بود و از همه درس‌های حفظی بیست می‌گرفت؛ مگر در ریاضی که «کمیتش لنگ بود...» و همین باعث شد که نتواند تصدیق نامه دوره ابتدایی را بگیرد.

من خانواده خسرو را می‌شناختم. آنها اصلاً شهرستانی بودند. خسرو در کوچکی بی‌مادر شد. پدرش آقا رضاخان، توجّهی به تربیت او نداشت؛ فقط مادرِ بزرگ او بود که نوّه پُسریش را از جان و دل دوست می‌داشت. دل‌خوشی و دل‌گرمی و تنها پناه خسرو هم در زندگی همین مادرِ بزرگ بود؛ زنی باخدا، نمازخوان، مقدّس. با قربان و صدقه خسرو را هر روز می‌نشانند و وادار می‌کرد قرآن برایش بخواند.

دیگر از استعدادهای خداداد خسرو، آوازش بود. معلّم قرآن ما میرزا عباس بود. شعر هم می‌گفت؛ زیاد هم می‌گفت امّا به قول نظامی «خشت می‌زد» زنگ قرآن که می‌شد، تا پایش به کلاس می‌رسید، به خسرو می‌گفت: «بچه! بخوان.» خسرو هم می‌خواند.

خسرو، موسیقی ایرانی، یعنی آواز را از مرحوم درویش خان آموخته بود. یک روز که خسرو زنگ قرآن، در «شهناز» شوری به پا کرده بود، مدیر مدرسه که در ایوانِ دراز از بر کلاس‌ها رد می‌شد، آواز خسرو را شنید. وارد کلاس شد و به میرزا عباس عتاب کرد که «این تلاوت قرآن نیست. آواز خوانی است!» میرزا عباس تا خواست جوابی بدهد، خسرو این بیتِ سعدی را با آواز خوش، شش دانگ خواند:

«اُشتر به شعرِ عرب در حالت است و طَرَب گر ذوق نیست تو را کژ طبعِ جانوری»
مدیر آهسته از کلاس بیرون رفت و دم برنیاورد. خسرو همچنان می‌خواند و مدیر از پشت در گوش می‌داد و لذّت می‌برد که خود، مردی ادیب و صاحب دل بود. یک روز خسرو برخلاف عادت مألوف یک کیفِ حلبی که روی آن با رنگ روغن ناشیانه گل و بُته نقّاشی شده بود، به مدرسه آورد. همه حیرت کردند که آفتاب از کدام سمت برآمده که خسرو کیف همراه آورده است!

زنگ اوّل، نقّاشی داشتیم. معلّم نقّاشی ما یکی از سرتیپ‌های دورانِ ناصرالدّین شاه بود و ما هم او را «جناب سرتیپ» می‌گفتیم.

خسرو با آنکه کیف همراه آورده بود، دفتر نقّاشی و مداد مرا برداشت و تصویر سرتیپ را با «ضمایم و تعلیقات» در نهایت مهارت و استادی کشید و نزد او برد و پرسید: «جناب سرتیپ، این را من از روی «طبیعت» کشیده‌ام؛ چطور است؟» مرحوم سرتیپ آهسته اندکی خود را جمع و جور کرد و گفت: «خوب کشیدی؛ دستت خیلی قوّت داره!»

خسرو در کیف را باز کرد. من که پهلوی او نشسته بودم، دیدم محتوای آن کوزه‌های رنگارنگ کوچکی بود پر از انواع «مرباجات».

معلوم شد مادر بزرگش مربّا پخته و در بازگشت از زیارت قم آن کیف حلبی و کوزه‌ها را آورده بود. خسرو بزرگ‌ترین کوزه را که مربّای به داشت، خدمت جناب سرتیپ برد و دو دستی تقدیمش کرد. سرتیپ هم که رهاوردی باب دندان نصیبش شده بود، با خوش رویی و در عین حجب و فروتنی آن را گرفت و بالا کشید و هر وقت مربّا از کوزه بیرون نمی‌آمد، با سر انگشت تدبیر آن را خارج می‌کرد و با لذت تمام فرو می‌داد و به صدای بلند می‌گفت: «الها! صد هزار مرتبه شکر»، که «شکر نعمت، نعمت افزون کند».

گفتم خسرو، آوازی بسیار خوش داشت و استعدادی فیاض در فراگرفتن موسیقی. وقتی که از عهده امتحان سال ششم ابتدایی برنیامد، یکی از دوستان موسیقی شناس که در آن اوان دو کلاس از ما جلوتر بود، به خسرو توصیه کرد که به دنبال آموختن موسیقی ملّی برود. خسرو بی‌میل نبود که دنبال موسیقی برود؛ ولی وقتی موضوع را به مادر بزرگش گفت، به قول خسرو، اشک از دیده روان ساخت که ای فرزند، حالات نکنم که مطربی و مسخرگی پیشه‌سازی که «همه قبیله من عالمان دین بودند.» خسرو هم با آنکه خودرؤ و خودسر بود، اندرز مادر بزرگ ناتوان را به گوش اطاعت شنید و پی موسیقی نرفت.

خسرو در ورزش هم استعدادی شگرف داشت. با آن سنّ و سال با شاگردان کلاس‌های هشتم و نهم - مدرسه ما نه کلاس بیشتر نداشت - کشتی می‌گرفت و همه را زمین می‌زد؛ به طوری که در مدرسه حریفی در برابر او نماند. گفتم که خسرو در ریاضیات ضعیف بود و چون نتوانست در این درس نمره هفت بیاورد، با آنکه نمره‌های دیگرش همه عالی و معدل نمره‌هایش ۱۵/۷۵ بود، از امتحان ششم ابتدایی رد شد؛ پس ترک تحصیل کرد و دنبال ورزش را گرفت.

من دیگر او را نمی‌دیدم تا روزی که اولین مسابقه قهرمانی کشتی کشور برگزار شد. خسرو را در میان تُشک با حریفی قوی پنجه که از خراسان بود، دیدم. خسرو حریف را با چالاکی و حسابگری به قول خودش «فرو کوفت» و در چشم به هم زدنی پشت او را به خاک رسانید. قهرمان کشور شد و بازوبند طلا گرفت. دیگر «خسرو پهلوان» را همه می‌شناختند و می‌ستودند و تکریمش می‌کردند ولی چه سود که «حسودان تنگ نظر و عنودان بدگهر» وی را به می و معشوق و لهو و لعب کشیدند - این عین گفته خود اوست، در روزگار شکست و خفت - به طوری که در مسابقات سال بعد با

رسوایی شکست خورد و بی سر و صدا به گوشه‌ای خزید و رو نهان کرد و به کَلّی ورزش را کنار گذاشت که دیگر «مرد میدان نبود.» این شکست او را از میدان قهرمانی به منجلاب فساد کشید. «فی‌الجملة نماند از معاصی مُنکری که نکرد و مُسکری که نخورد.» تریاکی و شیرهای شد و کارش به ولگردی کشید.

روزی در خیابان او را دیدم؛ شادی کردم و به سویش دویدم. آن خسرو مهربان و خون گرم با سردی و بی مهری بسیار نگاهم کرد. از چهرهٔ تَکیده‌اش بدبختی و سیه‌روزی می‌بارید. چشم‌های درشت و پر فروغش چون چشمه‌های خشک شده، سرد و بی‌حالت شده بود. شیرۀ تریاک، آن شیر بی‌باک را چون اسکلّتی وحشتناک ساخته بود. خدای من! این همان خسرو است؟! از حالش پرسیدم؛ جوابی نداد. ناچار بلندتر حرف زدم؛ با صدایی که به قول معروف، گویی از ته چاه در می‌آمد، با زهرخندی گفت: داد زن؛ «من گوش استماع ندارم، لِمَنْ تَقُول.» فهمیدم که هم شده است. با آنکه همه چیز خود را از دست داده بود، هنوز چشمهٔ ذوق و قریحه و استعداد ادبی او خشک نشده بود و می‌تراوید. از پدر و مادر بزرگش پرسیدم.

آهی کشید و گفت: «مادر بزرگم دو سال است که مرده است. بابام راستش نمی‌دانم کجاست.» گفتم: «خانه ات کجاست؟»

آه سوزناکی کشید و در جوابم خواند:

«کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید قضا همی بَرَدش تا به سوی دانه و دام»

و بدون خدا حافظی، راه خود گرفت و رفت.

از این ملاقات، چند روزی نگذشت که خسرو در گوشه‌ای، زیر پلاسی مُندرس، بی سر و صدا، جان سپرد و آن همه استعداد و قریحه را با خود به زیر خاک برد.

عبدالحسین وجدانی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ برای هر یک از واژه‌های زیر یک «معادل معنایی» و یک «هم‌آوا» بنویسید.

■ قضا:

■ مغلوب:

۲ از متن درس، هفت واژه مهمّ املائی بیابید و بنویسید.

۳ از متن درس برای هر یک از انواع جمله، نمونه‌های مناسب بیابید.

■ ساده:

■ مرکب:

۴ نقش دستوری ضمیرهای پیوسته را در جمله‌های زیر مشخص کنید.

الف) دیگر طاقت دیدنم نماند.

ب) (که) جان یابدت زان خورش پرورش.

قلمرو ادبی

۱ مفهوم هر یک از کنایه‌های زیر را بنویسید.

■ باب دندان بودن:

■ سپر انداختن:

■ مرد میدان بودن:

■ کمیت کسی لنگ بودن:

۲ یکی از شیوه‌های طنزنویسی، نقیضه‌پردازی یا تقلید از آثار ادبی است؛ نمونه‌هایی از

کاربرد این شیوه را در متن بیابید.

۳ آوردن آیه، حدیث، مصراع یا بیتی از شاعری دیگر را در میان کلام «تضمین» می‌گویند؛
نمونه:

زینهار از قرین بد، زنه‌ار وَ قِنَا رَبَّنَا عَذَابَ النَّارِ سعدی

همان‌طور که می‌بینید سعدی در سروده خود، آیه‌ای از قرآن کریم (سوره بقره، آیه ۲۰۱) را عیناً آورده است.

■ نمونه‌ای از کاربرد «تضمین» را در متن درس بیابید.

قلمرو فکری

۱ درباره ارتباط مفهومی سروده زیر با متن درس توضیح دهید.

منشین با بدان که صحبت بد گر چه پاکی تو را پلید کند
آفتاب ار چه روشن است او را پاره‌ای ابر ناپدید کند

سنایی

۲ به سروده‌های زیر از سعدی توجه کنید. هریک با کدام قسمت از متن درس، ارتباط معنایی دارند؟

■ هرآن که گردش گیتی به کین او برخاست به غیر مصلحتش رهبری کند ایام

■ به صوت خوش، چو حیوان است مایل ز حیوان کم نشاید بودن ای دل!

۳ اگر شما به جای نویسنده بودید، این داستان را چگونه به پایان می‌رسانید؟

۴



روان خوانی طرّاران

چنین گویند که مردی به بغداد آمد و بر دراز گوش نشسته بود و بُزی را رشته در گردن کرده و جَلاجل در گردن او محکم بسته، از پس وی می دوید.
سه طرّار نشسته بودند. یکی گفت: من بروم و آن بز را از مرد بدزدم.
دیگری گفت: این سهل است، من خر او را بیاورم. پس آن یکی بر عقب مرد روان شد.
دیگری گفت: این سهل است، من جامه‌های او را بیاورم.
پس یکی بر عقب او روان شد. چنان که موضع خالی یافت، جلاجل از گردن بز باز کرد و بر دنبال خر بست. خر دُنب را می جنبانید و آواز جلاجل به گوش مرد می‌رسید، و گمان می‌برد که بز، برقرار است.



آن دیگر بر سر کوچهٔ تنگ، استاده بود. چون آن مرد برسید، گفت: طُرفه مردمان اند مردمان این دیار، جلاجل بر گردن خر بندند و او بر دنبِ خر بسته است.

آن مرد درنگریست، بز را ندید. فریاد کرد که بز را که دید؟

طَرّار دیگر گفت: من مردی را دیدم که بزى داشت و در این کوچه فروشد.

آن مرد گفت: ای خواجه، لطف کن و این خر را نگاه دار تا من بز را بطلبم.

طَرّار گفت: بر خود منت دارم، و من مؤذن این مسجدم و زود باز آی.

آن مرد به طرف کوی فرو رفت. طَرّار خر را برد. آن طَرّار دیگر بیامد که گفته بود که: «من جامهٔ او را بیارم.» از اتفاق، بر سر راه، چاهی بود. طَرّار بر سر آن چاه بنشست؛ چنان که آن مرد برسد و طلب خر و بز می کرد. طَرّار فریاد برآورد و اضطراب می نمود.

آن مرد او را گفت: ای خواجه، تو را چه رسیده است؟! خر و بز من برده اند و تو فریاد می کنی؟! طَرّار گفت: صندوقچه‌ای پُر زر از دست من در این چاه افتاد و من در این چاه نمی توانم شد.

ده دینار تو را دهم، اگر تو این صندوقچهٔ من از اینجا برآوری.

پس آن مرد، جامه و دستار برکشید و بدان چاه فرو شد.

طَرّار، جامه و دستار برگرفت و برد.

پس آن مرد در چاه فریاد می کرد که در این چاه هیچ نیست و هیچ کس جواب نداد. آن مرد را ملال گرفت. چون به بالا آمد، جامه و طَرّار باز ندید. چوبی برگرفت و بر هم می زد.

مردمان گفتند: چرا چنین می کنی؟ مگر دیوانه شدی؟! گفت: نه، پاس خود می دارم که مبادا مرا نیز بدزدند.

جوامع الحکایات ولوامع الزّوایات، سدید الدین محمّد عوفی

درک و دریافت

۱ به نظر شما، چرا شخصیت اصلی قصّه، به چنین سرنوشتی دچار شد؟

۲ دربارهٔ لحن و بیان داستان توضیح دهید.



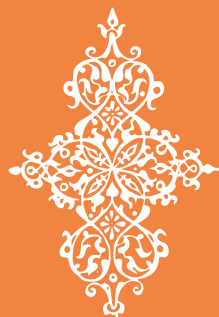


ادبیات جهان

درس هفدهم: سپیده دم
کارگاه متن پژوهی
گنج حکمت: مزار شاعر
درس هجدهم: عظمت نگاه
کارگاه متن پژوهی
روان خوانی: سه پرسش

از ابتدای کتاب تا این فصل، هرچه خواندیم، مربوط به فضای فکری و معنوی و جغرافیایی میهن عزیزمان ایران بوده است اما در این فصل با متن‌ها و شاعران و نویسندگانی آشنا می‌شویم که بیرون از جغرافیای فرهنگی ایران را تصویر می‌کنند و مسائل سرزمین‌های دیگر یا موضوع‌های بشری را در جهان، نشان می‌دهند.

از طریق مطالعه این فصل، با افکار مشاهیر، اندیشه‌های ملل و آثار برجسته و شخصیت‌های مشهور ادبیات جهان آشنا خواهیم شد.





تو را «جنوب» نامیدم
ای که ردای حسین را بر دوش
و خورشید کربلا را در بر داری
ای سرخ گل که فداکاری پیشه کردی
ای انقلاب زمین که با انقلاب آسمان برین
پیوند خورده‌ای
ای سرزمینی کز خاکت
خوشه‌های گندم می‌روید
و پیامبران بر می‌خیزند.

تو را جنوب نامیدم
ای کشتی‌های صیادی که مقاومت پیشه کرده‌اید
ای ماهی دریا که مقاومت پیشه کرده‌ای
ای دفترهای شعری که مقاومت پیشه کرده‌اید
ای روزهای عاشورا!

تو را جنوب نامیدم
تو را آب‌ها و خوشه‌ها
و ستاره غروب نامیدم
تو را سپیده‌دمی در انتظار زاده شدن
و پیکری در اشتیاق شهادت نامیدم



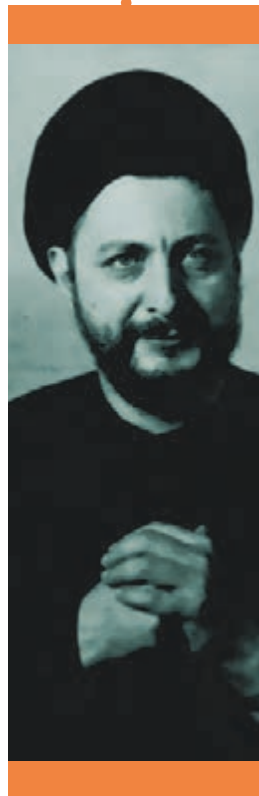


تو را انقلاب و شگفتی و تغییر نامیدم
تو را پاک و پاکیزه و ارجمند و توانا نامیدم

تو را جنوب نامیدم
ای چون سبزه برآمده از دفتر روزگاران
ای مسافر دیرین بر روی خار و درد
ای چون ستاره فروزان
ای چون شمشیر درخشان
بگذار بوسه زنیم بر شمشیری که در دستان توست
بگذار گرد و خاک قدم‌هایت را بگیریم

ای سرور باران‌ها و فصل‌ها،
تو را عطری نامیدم که در غنچه‌ها خانه دارد
تو را پرستو نامیدم
ای سرور سروران،
ای برترین حماسه!

دریا متنی نیلگون است
که علی آن را می‌نویسد
و مریم هر شب، روی شن‌ها
به انتظار مهدی می‌نشیند





و گل‌هایی را می‌چیند
که از انگشتان شهیدان می‌رویند

تاریخ، روزی، روستای کوچکی را
از روستاهای جنوب به یاد خواهد آورد
که «معرکه» خوانده می‌شود.
روستایی که با «صدر»ش، با سینه‌اش
از شرافت خاک و کرامت انسان بودن دفاع کرد

سرورم! ای سرور آزادگان!
در زمانهٔ سقوط و ویرانی
جز تو، کسی نمانده است
که در زندگی ما نخل و عنب و تاکستان بکارد
جز تو کسی نمانده است؛
مگر تو!
مگر تو!
پس درهای امید و روشنایی را به روی ما بگشای!

■ سَمفونی پنجم جنوب، نِزار قَبّانی (۱۹۹۸—۱۹۲۳ م)

(با کاهش و اندکی تغییر)

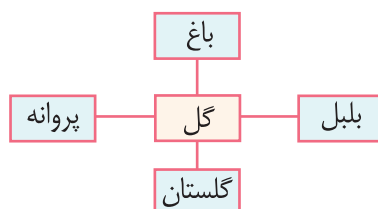
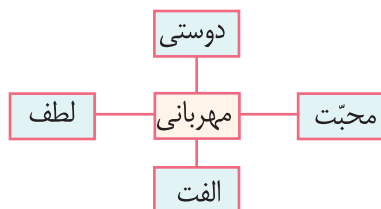
کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ به نمونه های زیر، توجه کنید.

■ بر پایه تناسب (همبستگی)

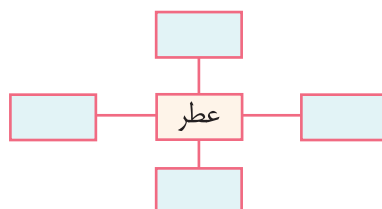
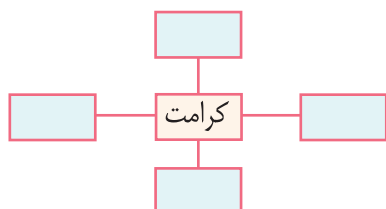
■ بر پایه ترادف (هم معنایی)



■ اکنون بر پایه نمونه های داده شده، نمودارهای زیر را کامل کنید.

(ب) ترادف

(الف) تناسب



۲ از میان موارد زیر، ترکیب های وصفی و اضافی را جدا کنید؛ سپس، هسته هر یک را مشخص نمایید.

«ستاره غروب، سرور آزادگان، مسافر دیرین، ماهی دریا، برترین حماسه»

۳ در مصراع زیر، نقش دستوری اجزای مشخص شده را بنویسید.

«پس، درهای امید و روشنایی را به روی ما بگشای»

قلمرو ادبی

۱ مصراع‌های زیر را با توجّه به آرایه‌های «تشخیص، کنایه و تشبیه» بررسی کنید.

■ ای چون سبزه بر آمده از دفتر روزگاران

■ ای کشتی‌های صیّادی که مقاومت پیشه کرده‌اید!

■ بگذار بوسه ز نیم بر شمشیری که در دستان توست

۲ کدام واژه مشخص شده، «استعاره» به شمار می‌آید؟ مفهوم آن را بنویسید.

«ای مسافر دیرین بر روی خار و درد/ ای چون ستاره، فروزان»

۳ شاعر، «باران‌ها» و «فصل‌ها» را در کدام مفاهیم نمادین به کار برده است؟

۴ کاربرد مناسب شبکه معنایی، در شعر و نثر، ضمن آنکه به تداعی معانی کمک می‌کند،

سبب زیبایی و دلنشینی سخن می‌شود و آرایه «**مراعات نظیر**» را پدید می‌آورد؛ مثال:

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری

سعدی

■ از متن درس، دو نمونه مراعات نظیر بیابید.

قلمرو فکری

۱ دریافت خود را از سروده زیر بنویسید.

«تو را جنوب نامیدم / / ای انقلاب زمین که با انقلاب آسمان برین / پیوند خورده‌ای»

۲ در سروده زیر:

«ای سرزمینی کز خاکت / خوشه‌های گندم می‌روید / و پیامبران بر می‌خیزند»
الف) کدام سرزمین مورد خطاب است؟

ب) مقصود شاعر از مصراع‌های دوم و سوم چیست؟

۳ از متن درس، مصراعی را معادل معنایی قسمت مشخص شده بیابید.
«تو را سپیده‌دمی در انتظار زاده شدن / و پیکری در اشتیاق شهادت نامیدم»

۴ قَبَّانی در این بخش از شعرش بر چه نکته‌ای تأکید دارد؟

«ای که ردای حسین بر دوش / و خورشید کربلا را در برداری ...»

۵





گنج حکمت مزار شاعر

تیمور لنگ، گاه سوار بر اسبی که لگامی زرّین داشت - سرگرم اندیشه‌های دور و دراز خود - از میدان جنگ به گورستان می‌رفت و از اسب پیاده می‌شد و تنها در میان قبرها به گردش می‌پرداخت و هر گاه بر مزار یکی از نیاکان خود یا شاعری بزرگ، سرداری دلاور و دانشمندی نامدار می‌گذشت، سر فرود می‌آورد و مزار او را می‌بوسید.

تیمور، پس از آنکه شهر توس را گشود، فرمان داد که از کشتار مردم آن دست بردارند؛ زیرا فردوسی، شاعر ایرانی، روزگار خود را در آن به سر برده بود. آنگاه تیمور بر سر مزار او شتافت و چون جذبه‌ای اسرار آمیز او را به سوی فردوسی می‌کشید، خواست که قبرش را بگشاید:

«مزار شاعر غرق در گل بود.»

تیمور در اندیشه شد که پس از مرگ، مزار کشورگشایی چون او چگونه خواهد بود. پس، از راه قره‌قوم به سوی تاتار - آنجا که نیای بزرگش، چنگیز، در معبدی آهنین آرمیده است - روی آورد.

در برابر زائر نامدار که زانو بر زمین زده و سر فرود آورده بود، سنگ بزرگی را که بر گور فاتح چین نهاده بودند، برداشتند؛ ولی تیمور ناگهان بر خود لرزید و روی بگردانید:

«گور ستمگر غرق در خون بود.»



فرانسوا کوپه



ناتانائیل آنگاه که کتابم را خواندی، دلم می‌خواهد که این کتاب، شوق پرواز را در تو برانگیزد. کاش کتابم به تو بیاموزد که بیشتر از این کتاب، به خود پردازی. ناتانائیل، هر آفریده‌ای نشانه‌ی خداوند است اما هیچ آفریده‌ای نشان‌دهنده‌ی او نیست. همین که آفریده‌ای نگاهمان را به خویش معطوف کند، ما را از راه آفریدگار باز می‌گرداند. خدا در همه جا هست؛ در هر جا که به تصوّر درآید، و «نایافتنی» است و تو ناتانائیل، به کسی مانند خواهی بود که برای هدایت خویش در پی نوری می‌رود که خود به دست دارد. هر جا بروی، جز خدا نخواهی دید. ناتانائیل، همچنان که می‌گذری، به همه چیز نگاه کن و در هیچ جا درنگ مکن. به خود بگو که تنها خداست که گذرا نیست. ای کاش «عظمت» در نگاه تو باشد و نه در آن چیزی که بدان نگاه می‌کنی.

ناتانائیل، من به تو شور و شوقی خواهم آموخت. اعمال ما وابسته به ماست؛ همچنان که روشنایی فسفر به فسفر. راست است که ما را می‌سوزاند اما برایمان شکوه و درخشش به ارمغان می‌آورد، و اگر جان ما ارزشی داشته باشد، برای این است که سخت‌تر از برخی جان‌های دیگر سوخته است.

نیکوترین اندرز من، این است: «تا آنجا که ممکن است بار بشر را به دوش گرفتن.» آه! چه می‌شد اگر می‌توانستم به چشمانم بینشی تازه ببخشم و کاری کنم که هرچه بیشتر به آسمان نیلگونی مانند شوند که بدان می‌نگرند؛ آسمانی که پس از بارش باران، صاف و روشن است.

ناتانائیل، با تو از انتظار سخن خواهم گفت. من دشت را به هنگام تابستان دیده‌ام که انتظار می‌کشید؛ انتظار اندکی باران. گرد و غبار جاده‌ها زیاده سبک شده بود و به کمترین نسیمی به هوا برمی‌خاست. زمین از خشکی ترک بر می‌داشت؛ گویی می‌خواست پذیرای آبی بیشتر شود. آسمان را دیده‌ام که در انتظار سپیده‌دم می‌لرزید. ستاره‌ها یک یک، رنگ می‌باختند. چمنزارها غرق در شب‌نم بودند.

ناتانائیل، کاش هیچ انتظاری در وجودت حتی رنگ هوس به خود نگیرد، بلکه تنها آمادگی برای پذیرش باشد. منتظر هر آنچه به سویت می‌آید، باش و جز آنچه به سویت می‌آید، آرزو مکن. بدان که در لحظه لحظه روز می‌توانی خدا را به تمامی در تملک خویش داشته باشی. کاش آرزویت از سر عشق باشد و تصاحب عاشقانه؛ زیرا آرزویی ناکارآمد به چه کار می‌آید؟

ناتانائیل، تنها خداست که نمی‌توان در انتظارش بود. در انتظار خدا بودن، یعنی درنیافتن اینکه او را هم اکنون در وجود خود داری. تمایزی میان خدا و خوشبختی قائل مشو و همه خوشبختی خود را در همین دم، قرار ده.

به شامگاه، چنان بنگر که گویی روز بایستی در آن فرو میرد و به بامداد پگاه چنان که گویی همه چیز در آن زاده می‌شود. نگرش تو باید در هر لحظه نو شود. خردمند کسی است که از هر چیزی به شگفت درآید. سرچشمه همه دردسرها تو، ای ناتانائیل، گوناگونی چیزهایی است که داری؛ حتی نمی‌دانی که از آن میان کدامین را دوست‌تر داری و این را در نمی‌یابی که یگانه دارایی آدمی، زندگی است.

برای من «خواندن» اینکه شن‌های ساحل نرم است، بس نیست؛ می‌خواهم که پاهای برهنه‌ام آن را حس کنند؛ به چشم من هر شناختی که مبتنی بر احساس نباشد، بیهوده است.

هرگز هیچ زیبایی لطیفی را در این جهان ندیده‌ام که بی‌درنگ نخواسته باشم، تمامی مهرم را نثارش کنم. ای زیبای عاشقانه زمین، شکوفایی گستره تو دل‌انگیز است!

■ مائده‌های زمینی و مائده‌های تازه، **آندره ژید**

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ کدام واژه‌ها، در متن درس، برای شما جدید و غیر تکراری است؛ معنای هر یک را بنویسید.

۲ در زبان فارسی، نشانه‌هایی هست که با آنها کسی یا چیزی را صدا می‌زنیم؛ مانند «آی، ای، یا، ا»؛ به این واژه‌ها «**نشانه ندا**» می‌گوییم. اسمی که همراه آنها می‌آید، «**منادا**» نام دارد؛ مانند: «ای خدا!»

گاهی منادا بدون نشانه به کار می‌رود؛ در این گونه موارد، به آهنگ خواندن جمله باید توجه کنیم؛ نمونه: «ناتانائیل، هر آفریده‌ای نشانه خداوند است.»
گاه نیز نشانه ندا می‌آید اما منادا محذوف است؛ نمونه:
■ ای عقل مرا کفایت از تو جُستن ز من و هدایت از تو نظامی
■ یک بند بنویسید و در آن، سه نشانه ندا به کار ببرید.

۳ در جمله زیر، نقش دستوری واژه‌های مشخص شده را بنویسید.
«ناتانائیل، من به تو شور و شوقی خواهم آموخت.»

قلمرو ادبی

۱ عبارت زیر را از نظر آرایه‌های ادبی بررسی کنید.
آسمان را دیده‌ام که در انتظار سپیده‌دم می‌لرزید. ستاره‌ها یک یک، رنگ می‌باختند.
چمنزارها غرق در شب‌نم بودند.

۲ در بند چهارم از متن درس، یک «کنایه» بیابید و مفهوم آن را بنویسید.

قلمرو فکری

۱ نیکوترین اندرز نویسنده چیست؟ درباره آن توضیح دهید.

۲ نویسنده درباره «انتظار» چه دیدگاهی دارد؟

۳ هر یک از موارد زیر، با کدام بخش از متن درس، تناسب معنایی دارد؟

■ به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

سعدی

■ بسوزای دل که تا خامی، نیاید بوی دل از تو کجا دیدی که بی آتش، کسی را بوی عود آمد

مولوی

■ غیبت نکرده‌ای که شوم طالب حضور پنهان نگشته‌ای که هویدا کنم تو را

فروغی بسطامی

۴ کدام عبارت درس، با مفهوم آیه شریفه «لَا تُدْرِكُهُ الْبَصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْبَصَارَ» (انعام، آیه ۱۰۳) ارتباط معنایی دارد؟

۵ جمله «ای کاش عظمت در نگاه تو باشد.» را با سروده زیر از سهراب سپهری مقایسه کنید.

«چشم‌ها را باید شست، جور دیگر باید دید.»

۶ در متن زیر، نویسنده بر چه چیزی تأکید دارد؟

برای من «خواندن» اینکه شن ساحل‌ها نرم است، بس نیست؛ می‌خواهم پاهای برهنه‌ام این نرمی را حس کنند؛ به چشم من، هر شناختی که مبتنی بر احساس نباشد، بیهوده است.

۷



یک روز این فکر به سر تزار افتاد که اگر همیشه بدانند چه وقت باید کارها را شروع کند، به چه چیزی توجه کند و به چه چیزی بی توجه باشد و مهم تر از همه، بدانند که کدام کارش بیش از همه اهمیت دارد، در هیچ کاری ناموفق نخواهد بود. پس در سرتاسر قلمرو خود چاووش در داد که هر کس به او بیاموزد که چگونه زمان مناسب برای هر کار را تشخیص دهد، چگونه ارزشمندترین افراد را بشناسد و چگونه از اشتباه در تشخیص مهم ترین کارها جلوگیری کند، جایزه ای بزرگ به او خواهد داد.

مردان اندیشه ور به دربار تزار رفتند و به پرسش هایش پاسخ های گوناگون دادند. برخی به نخستین پرسش تزار چنین پاسخ گفتند که برای تشخیص بهترین زمان انجام هر کار، باید برای کارها برنامه های روزانه، ماهانه و سالانه تهیه کرد و آنها را موبه مو اجرا نمود. آنان گفتند که این، تنها راه تضمین انجام هر کار در وقت مناسب آن است. برخی دیگر گفتند که از پیش تعیین کردن زمان انجام کارها ناممکن است و مهم این است که انسان با وقت گذرانی بیهوده، خود را آشفته نسازد؛ به همه رویدادها توجه داشته باشد و کارهای لازم را انجام دهد. گروه سوم معتقد بودند که چون تزارها هیچ گاه به جریان رویدادها توجه نداشته اند، شاید هیچ شهروندی به درستی نداند که هر کار را در چه زمانی باید انجام داد. چهارمین گروه گفتند که رایزان در مورد برخی کارها هیچ گاه نمی توانند نظر بدهند؛ زیرا شخص بی درنگ باید تصمیم بگیرد که آنها را انجام بدهد یا ندهد و برای تصمیم گرفتن، باید بداند که چه پیشامدی رخ خواهد داد و این کار تنها از جادوگران برآید. پس، برای دانستن مناسب ترین زمان انجام هر کار فقط باید با جادوگران رای زد.

پاسخ فرزندان به پرسش دوم تزار نیز به همین اندازه گونه گون بود. گروه اول گفتند که او بیش از همه، به دستیاران حکومتی اش نیازمند است. گروه دوم بر این عقیده بودند که وی بیش از همه به کشیشان نیاز دارد. گروه سوم گفتند که او به

پزشکان خود بیش از همه محتاج است و گروه چهارم معتقد بودند که نیاز تزار بیش از هر کس به جنگاوران خویش است.

در پاسخ به سؤال سوم تزار در مورد مهم‌ترین کارها، گروهی دانش‌اندوزی را مهم‌ترین کار جهان می‌دانستند؛ گروهی دیگر چیره‌دستی در نظام را و گروه سوم پرستش خداوند را. چون پاسخ‌ها ناهمگون بودند، تزار با هیچ کدام موافقت نکرد و به هیچ کس جایزه‌ای نداد. آنگاه تصمیم گرفت که برای یافتن پاسخ درست پرسش‌هایش با راهبی رای زند که در فرزانی نام‌آور بود.

راهب در جنگل زندگی می‌کرد؛ هیچ‌جا نمی‌رفت و تنها فروتنان را نزد خود می‌پذیرفت. پس، تزار جامه‌ای ژنده پوشید و پیش از رسیدن به کلبه راهب از اسب فرود آمد و تنها، با پای پیاده، به راه افتاد و محافظانش را در میان راه گذاشت.

وقتی به کلبه رسید، راهب در جلو کلبه‌اش باغچه می‌بست. همین که تزار را دید، سلامش گفت و باز بی‌درنگ به کندن کرت پرداخت. راهب، ضعیف و باریک میان بود و وقتی بیلش را به زمین فرو می‌برد و اندکی خاک برمی‌داشت؛ به دشواری نفس می‌کشید.

تزار نزد او آمد و گفت: «ای راهب فرزانه، نزد تو آمده‌ام که به سه پرسشم پاسخ دهی: یکی این که، کدام فرصت را برای شروع کارها از دست ندهم که اگر دهم پشیمان شوم؟ دوم این که، کدام کسان را برتر شمارم و به آنان توجه کنم؟ آخر این که، کدام کار از همه مهم‌تر است و بیش از همه باید به انجامش همت کنم؟»

راهب به سخنان تزار گوش فرا داد اما پاسخی به او نداد و دوباره کندن کرت را از سر گرفت. تزار گفت: «خسته شده‌ای. بیل را به من بده تا کمکت کنم.»

راهب گفت: «متشکرم» و آن گاه بیل را به او داد و روی زمین نشست.

تزار پس از کندن دو کرت از کار دست کشید و پرسش‌هایش را تکرار کرد. راهب باز پاسخ نداد اما از جا برخاست؛ به طرف بیل رفت و گفت: «حالا تو استراحت کن و بگذار...»

اما تزار بیل را به او نداد و به کندن ادامه داد. ساعتی از پس ساعت دیگر گذشت. آنگاه که خورشید در آن سوی درختان غروب می کرد، تزار بیل را در خاک فرو برد و گفت: «ای فرزانه مرد، پیشت آمدم تا به سؤال هایم پاسخ دهی. اگر نمی توانی، بگو تا به خانه برگردم.»

راهب گفت: «نگاه کن؛ کسی دارد آنجا می دود. بیا برویم ببینیم کیست.» تزار به اطرافش نگاه کرد و دید مردی دوان دوان از جنگل می آید. مرد، با دستانش شکمش را چسبیده بود؛ خون از میان انگشتانش جاری بود. او به سوی تزار دوید و بر زمین افتاد؛ چشمانش را بست؛ ناله ای آهسته سر داد و از هوش رفت.



تزار به راهب کمک کرد تا جامهٔ مرد زخمی را درآورد؛ او زخمی بزرگ در شکم داشت. تزار زخم را خوب شست؛ با دستمالش و یکی از لباس‌پاره‌های راهب آن را بست اما خون همچنان از آن جاری بود. تزار بارها باند گرم و آغشته به خون را از روی زخم باز کرد و آن را شست و باز بست. وقتی جریان خون متوقف شد، مرد زخمی به هوش آمد و آب خواست. تزار آب خنک آورد و به مرد کمک کرد تا از آن بنوشد. در همان موقع، آفتاب غروب کرد و هوا خنک شد. تزار به کمک راهب، مرد زخمی را به کلبه برد و در بستر خواباند. مرد زخمی همان‌طور که دراز کشیده بود، چشمانش را بست و آرام گرفت. تزار آن قدر از کار کردن و راه رفتن خسته شده بود که در آستانهٔ در مثل مار چنبر زد و چنان آسوده به خواب فرو رفت که همهٔ آن شب کوتاه تابستانی را در خواب بود. صبح روز بعد که از خواب بیدار شد، مدتی طول کشید تا یادش بیاید که کجاست و مرد غریبه که در بستر خفته کیست؛ پس با چشمانی جویا او را ورنانداز کرد.

مرد همین که دید تزار از خواب برخاسته و نگاهش می‌کند، با صدایی ضعیف گفت: «مرا ببخش.»

تزار گفت: «تو را نمی‌شناسم و دلیلی برای بخشودنت نمی‌یابم.»

مرد گفت: «تو مرا نمی‌شناسی اما من تو را می‌شناسم. من دشمن تو هستم و قسم خورده بودم که به سبب کشتن برادر و ضبط دارایی‌ام از تو انتقام بگیرم. می‌دانستم که تو تنها نزد راهب آمده‌ای؛ این بود که تصمیم گرفتم هنگام بازگشت بکشم اما یک روز تمام گذشت و پیدایت نشد. وقتی از کمینگاهم بیرون آمدم که بیابمت، به محافظانت برخورددم که مرا شناختند و زخمی‌ام کردند. از چنگشان گریختم اما اگر تو زخمم را نمی‌بستی، آن قدر از من خون می‌رفت که می‌مردم. من می‌خواستم تو را بکشم اما تو جانم را نجات دادی.

اگر من زنده ماندم و تو مایل بودی، وفادارترین غلامت خواهم شد و به فرزندانم نیز چنین خواهم گفت. مرا ببخش.»

تزار بسیار شادمان شد که به این آسانی با دشمنش آشتی کرده است و نه تنها او را بخشود بلکه به پزشک خویش و نوکرانش گفت که همراه او برگردند و قول داد که اموالش را پس بدهد. پس از اینکه مرد زخمی کلبه را ترک کرد، تزار برای یافتن راهب از کلبه بیرون رفت. می‌خواست پیش از بازگشت، یک بار دیگر از او بخواهد که به سؤال‌هایش پاسخ دهد. راهب در جلو باغچه‌ای که روز پیش بسته بود، زانو زده بود و در کَرَت‌ها سبزی می‌کاشت.

تزار به سراغ او رفت و گفت: «ای فرزانه مرد، برای آخرین بار از تو خواهش می‌کنم که به سؤال‌هایم پاسخ دهی.»

راهب، همان‌طور که چمباتمه نشسته بود به سر تا پای تزار نگاه کرد و گفت: «همین حالا به جواب سؤال‌هایت رسیده‌ای.»

تزار گفت: «چطور؟»

راهب گفت: «اگر دیروز بر ضعف من رحم نکرده بودی و به جای کندن این کرت‌ها، تنهایم گذاشته بودی، آن شخص به تو حمله می‌کرد و از ترک کردن من پشیمان می‌شدی. پس، آن هنگام بهترین زمان برای کندن کرت‌ها بود و من مهم‌ترین کسی بودم که تو می‌بایست به او توجه می‌کردی و مهم‌ترین کارت کمک به من بود. پس، زمانی که آن مرد دوان‌دوان آمد، بهترین زمان برای مراقبت تو از او فرا رسید؛ زیرا اگر زخمش را نبسته بودی، بدون آشتی با تو می‌مرد. پس، او مهم‌ترین کسی بود که باید به او توجه می‌کردی و آنچه کردی مهم‌ترین کار بود. اکنون بدان که فقط یک زمان بسیار مهم وجود دارد و آن «حال» است و مهم‌ترین کس آن کس است که اکنون می‌بینی؛ زیرا هیچ‌گاه نمی‌دانی که آیا کس دیگری نیز خواهد بود که با او روبه‌رو شوی یا نه و مهم‌ترین کار، نیکی کردن به اوست؛ زیرا انسان، تنها برای نیکی کردن آفریده شده است.»

سه پرسش، تولستوی

درک و دریافت

- ۱- کدام شخصیت داستان، بیشتر مورد توجه شما قرار گرفت؟ چرا؟
- ۲- پاسخ شما به پرسش سوم تزار چیست؟



الهی، به خُرمَت آن نام که تو خوانی و به خُرمَت آن صفت که تو چنانی، دریاب
که می توانی.

الهی، عاجز و سرگردانم؛ نه آنچه دارم، دانم و نه آنچه دانم، دارم.
الهی، در دل های ما جز تخم محبّت مکار و بر جان های ما جز الطاف و مرحمت
خود منگوار و بر کِشت های ما جز باران رحمت خود مبار. به لطف، ما را دست گیر
و به کرم، پای دار.
الهی، حجاب ها را از راه بردار و ما را به ما مگذار.

خواجه عبدالله انصاری



واژه‌نامه

ستایش: به نام کردگار

افلاک: چ فلک، آسمان‌ها

رَاق: روزی دهنده

زهی: هنگام اظهار خشنودی یا شگفتی از چیزی

یا تشویق و تحسین کسی گفته می‌شود. خوشا،

آفرین، شگفتا

فروغ: روشنایی، پرتو

فضل: لطف، توجه، رحمت، احسان - که از خداوند

می‌رسد -

کام: دهان

درس یکم: چشمه

گنج حکمت: پیرایه خرد

برازندگی: شایستگی، لیاقت

پیرایه: زیور و زینت

تیزپا: تندرو، تیزرو

جافی: ستمگر، ظالم

حازم: محتاط

خیره: سرگشته، حیران، فرومانده

دست‌برد: هجوم و حمله؛ دست‌برد دیدن: مورد

حمله و هجوم قرار گرفتن

سکن: پیچ و خم زلف

صورت شدن: به نظر آمدن، تصور شدن

غُلغله زن: شور و غوغاکنان

گلبن: بوته یا درخت گل، به‌ویژه بوته گل سرخ

معرکه: میدان جنگ، جای نبرد

مکاید: چ مکیدت، مکرها، حيله‌ها

میعاد: وعده، قرار؛ میعاد نهادن: قرار گذاشتن

نادره: بی‌همتا، شگفت‌آور

نمط: روش، طریقه؛ زین نمط: بدین ترتیب

نیلوفر: صفت نسبی، منسوب به نیلوفر، به

رنگ نیلوفر، لاجوردی؛ در متن درس، مقصود از

«پرده نیلوفر»، آسمان لاجوردی است.

وَ رطه: گرداب، گودال، مهلکه، گرفتاری

هنگامه: غوغا، داد و فریاد، شلوغی

یله: رها، آزاد؛ یله دادن: تکیه‌دادن

درس دوم: از آموختن ننگ مدار

روان خوانی: دیوار

تیمار: غم، حمایت و نگاهداشت، توجه؛ تیمارداشتن:

غمخواری و محافظت از کسی که بیمار باشد یا به

بلا و رنجی گرفتار شده باشد؛ پرستاری و خدمت

کردن

ضایع: تباه، تلف

غبطه: رشک بردن، حال و روز کسی را آرزو داشتن، بی آنکه خواهان زوال آن باشیم.

فلق: سپیده صبح، فجر

نجابت: اصالت، پاک منشی، بزرگواری

درس چهارم: درس آزاد (ادبیات بومی ۱)

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

درس پنجم: بیداد ظالمان

شعر خوانی: همای رحمت

آیت: نشانه

ابوالعجایب: شگفت انگیز

خذلان: خواری، پستی، مذلت

دولت آشیان: دولت سرا، آشیانه خوشبختی

عَمَله: ج عامل، کارگران؛ در فارسی امروز کلمه عملیه، به صورت مفرد، به معنی یک تن کارگر زبردست بنا به کار می رود.

قرابت: خویشی، خویشاوندی؛ در متن درس، منظور «خویشاوند» است.

محال: بی اصل، ناممکن، اندیشه باطل

مستغنی: بی نیاز

مولع: بسیار مشتاق، آزمند

نموده: نشان داده، ارائه کرده، آشکار کرده

درس سوم: پاسداری از حقیقت

گنج حکمت: دیوار عدل

تالاب: آبگیر، برکه

تناور: تنومند، فربه، قوی جثه

حَضِیض: جای پست در زمین یا پایین کوه

رفیع: بلند، مرتفع، ارزشمند

سخره: مسخره کردن، ریشخند

شرف: آبرو، بزرگواری

ضامن: ضمانت کننده، کفیل، به عهده گیرنده غرامت

عامل: حاکم، والی

عزم: قصد، اراده

عمارت کردن: بنا کردن، آباد کردن، آبادانی

درس هفتم: جمال و کمال
شعرخوانی: بوی گل و ریحان‌ها

جَبَّار: مسلط، یکی از صفات خداوند تعالی است.
جفا: بی وفایی، ستم
ریحان: هر گیاه سبز و خوشبو
سودایی: عاشق، شیفته، شیدا
صدیق: بسیار راستگو
طَرَب: شادی
عداوت: دشمنی

غنا: سرود، نغمه، آوازخوانی، دستگاه موسیقی؛
غنایی: منسوب به غنا

فُرقت: جدایی، دوری
کایدان: ج کاید، حيله گران
کوتاه نظری: اندک بینی، عاقبت اندیش نبودن
کید: حيله و فریب
لئیمی: پستی، فرومایگی
محنت: اندوه، ناراحتی
مفتاح: کلید

مَلک تعالی: خداوند والا مرتبه
نقض: شکستن، شکستن عهد و پیمان
وصلت: پیوند، پیوستگی

رحمت: مهربانی، بخشش
رَمه: گله

طالع: سرنوشت، بخت
عَلَم کردن: مشهور کردن، سرشناس کردن
ماسوا: مخفّف ماسوی الله؛ آنچه غیر از خداست، همه مخلوقات
محنت: اندوه، غم، رنج و بلا
مُفتَحَر: نازنده، سربلند، صاحب افتخار
هُما: پرنده‌ای از راسته شکاریان، دارای جثه‌ای نسبتاً درشت. در زبان پهلوی به معنی فرخنده است و به همین دلیل، نماد سعادت به شمار می‌آید.

درس ششم: مهر و وفا
گنج حکمت: حقّه راز

حدیث: ماجرا، روایت، سخن
حُقّه: محفظه کوچکی که دری جداگانه دارد و برای نگهداری اشیای گران بها به کار می‌رود، جعبه، صندوق
سودا: اندیشه، هوس، خیال
صبا: بادی که از طرف شمال شرقی وزد؛ باد بهاری
معاش: زندگی، زیست، زندگانی کردن

درس هشتم: سفر به بصره
گنج حکمت: شبی در کاروان

قیاس کردن: حدس و تخمین زدن، برآورد کردن،
سنجیدن

قَیم: کیسه کش حَمّام، سرپرست

کِرای: کرایه

کُسیل کردن: روانه کردن، فرستادن کسی به جایی

مَرمت: اصلاح و رسیدگی؛ مرمت کردن؛ بهبود

بخشیدن، اصلاح کردن

مروّت: جوانمردی، مردانگی

مغربی: مربوط به مغرب (کشورهای شمالی آفریقا

جز مصر؛ امروزه مراکش، کشوری در شمال غربی

قارّة آفریقا)، در مورد طلا مجازاً به معنی «مرغوب

به کار رفته است»

مُکاری: کرایه دهنده اسب، الاغ و مانند آنها؛ چاروا دار

نیکو منظر: زیبارو، خوش چهره

درس نهم: کلاس نقاشی

روان خوانی: پیرمرد چشم ما بود

اسلمی: تغییر شکل یافته کلمه اسلامی، طرح هایی

مرکز از پیچ و خم های متعدّد که شبیه عناصر طبیعت

هستند.

أخّره: چنبره گردن، قوس زیر گردن

بُحْران: آشفتگی، وضع غیر عادی

بُر خوردن: در میان قرار گرفتن

ادیب: سخن دان، سخن شناس

اهل فضل: فاضل، دانشور

أهلیت: شایستگی، لیاقت

بهایم: چ بهیمه، چارپایان

بیشه: جنگل کوچک، نیزار

تسبیح: خدا را به پاکی یاد کردن، سبحان الله گفتن

پلاس: نوعی گلیم کم بها، جامه ای پشمینه و ستبر

که درویشان پوشند.

تازی: عرب؛ زبان تازی؛ زبان عربی

جَلْ جالاله و عَمّ نواله: شکوه او بزرگ و لطف او

فراگیر است.

خورجینک: خورجین کوچک، کیسه ای که معمولاً از

پشم درست می کنند و شامل دو جیب است.

در حال: فوراً، بی درنگ

دَلّاک: کیسه کش حمام، مشت و مال دهنده

دین: وام

رُقعّه: نامه کوتاه، یادداشت

شوخ: چرک، آلودگی

شوریده: کسی که ظاهری آشفته دارد، عاشق و عارف

غوک: قورباغه

فَراغ: آسایش و آرامش، آسودگی

فرج: گشایش، گشایش در کار و از میان رفتن غم و رنج

بُنْشَن: خوار و بار از قبیل نخود و لوبیا و عدس
بیرنگ: نمونه و طرحی که نقّاش به صورت
 کم‌رنگ یا نقطه چین بر کاغذ می‌آورد و سپس آن
 را کامل رنگ آمیزی می‌کند، طرح اولیه
بیغوله: کنج، گوشه ای دور از مردم
تَسْلَا: آرامش یافتن
حقارت: خواری، پستی
خطابه: سخنرانی، خطبه خواندن، وعظ کردن
خَلَفِ صَدَق: جانشین راستین
خیل: گروه، دسته
رعنا: خوش قد و قامت، زیبا
رندانه: زیرکانه
شِندَرغاز: پولی اندک و ناچیز (به صورت چندرغاز
 نیز به کار می‌رود)
طُمَأْنینه: آرامش و قرار
اهل و عیال: زن و فرزند
غارب: میان دو کتف
فراعنه: ج فرعون، پادشاهان قدیم مصر
کَلّه: برآمدگی پشت پای اسب
کنگره: واژه‌ای فرانسوی به معنای مجمعی از دانشمندان
 و یا سیاستمداران که درباره مسائل علمی یا سیاسی
 بحث کنند. (فرهنگستان زبان و ادب فارسی، معادل
 «همایش» را برای آن به تصویب رسانده است).
گَرته‌برداری: طراح‌ی چیزی به کمک گرده یا خاکه

زنگ یا زغال؛ نسخه‌برداری از روی یک تصویر یا طرح
گُرده: پشت، بالای کمر
مَخْمَصه: گرفتاری، سختی، دشواری
مَرَقّه: راحت و آسوده
مُشَوّش: آشفته و پریشان
معاشرت: ارتباط، دوستی، رفت‌وآمد داشتن با کسی
میراب: مسئول تقسیم آب جاری در خانه‌ها و مزارع
 و باغ‌ها
وَالصّافَاتِ صَفًا: سوگند به فرشتگان صف‌درصف
 (آیه ۱، سوره ۳۷)
وقب: هر فرورفتگی اندام چون گودی چشم
وقفی: منسوب به وقف، وقف: زمین یا دارایی و ملکی
 که برای مقصود معینی در راه خدا اختصاص دهند.

درس دهم: دریادلان صف شکن
گنج حکمت: یک گام، فراتر

اجابت کردن: پذیرفتن، قبول کردن، پاسخ‌دادن
استدعا: درخواست کردن، خواهش کردن
اُسوه: پیشوا، سرمشق، نمونه پیروی
باری تعالی: خداوند بزرگ
تَجَلّی: آشکار شدن، جلوه کردن
تکَلّف: رنج بر خود نهادن، خودنمایی و تجمّل،
 بی تکلف: بی‌ریا، صمیمی

جُنود: جُند، سربازان، لشکریان، سپاهیان
حنین: نام نبردی است در منطقه حنین (بین مکه و طائف) که میان مسلمانان و کافران پس از فتح مکه روی داد.
خانقاه: محلی که درویشان و مرشدان در آن گرد می آیند.
خور: زمین پست، شاخه‌ای از دریا مانند خورموسی و خورمیناب.
راست و ریس کردن: آماده و مهیا کردن
رُعب: ترس، دلهره، هراس
سردمدار: سردسته، رئیس
سَکَن: ابزاری در دنباله کشتی برای حرکت دادن کشتی از سمتی به سمت دیگر
سوله: ساختمان فلزی با سقف بلند که بیشتر به عنوان انبار و کارگاه از آن استفاده می شود.
غنا: توانگری، بی نیازی
مَشِیت: اراده، خواست خدای تعالی
مَعْرِف: کسی که در مجمع بزرگان افرادی را که به مجلس وارد می شوند، معرفی می کند. شناساننده
معرکه: میدان جنگ
مقریان: جِ مَقْرَی، کسی که آیات قرآن را به آواز خواند، قرآن خوانان
نسیان: فراموشی
نُفوس: جِ نَفَس، جان ها
وسواس: دو دلی

درس یازدهم: خاک آزادگان
روان خوانی: شیر زنان ایران

آرمان: آرزو، عقیده
اُسر: ج اسیر، گرفتاران، دستگیرشدگان
اُسطوره: سخنان یا اشخاص و آثاری که مربوط به موجودات یا رویدادهای فوق طبیعی روزگار باستان است و ریشه در باورها و اعتقادات مردم روزگار کهن دارد.
بعث: حزبی سیاسی که صدام حسین، رئیس جمهور پیشین عراق، رهبری آن را برعهده داشت.
بناتُ الخُمینی: دختران امام خمینی (قُدس سِرُهُ)
تاوان: زیان یا آسیبی که شخص به خاطر خطاکاری، بی توجهی یا آسیب رساندن به دیگران ببیند .
تجلی: جلوه گری، آشکار شدن، پدیدار شدن چیزی درخشان مانند نور، روشنی
تقریظ: مطلبی ستایش آمیز درباره کتاب، نوشته و مانند آنها.
تکریم: بزرگداشت، گرامیداشت
توسن: اسب سرکش، متضاد رام
توش: توشه و اندوخته، توانایی تحمّل سنگینی یا فشار
جسارت: دلیری، بی باکی و گستاخی
خصم: دشمن
زَبر: بالا، فوق، مقابلِ زیر

طاقت فرسا: خسته کننده

کَرکَس: پرنده ای از ردهٔ لاشخورها

کفاف: به اندازه کافی، آن اندازه روزی که انسان را بس باشد.

گلشن: گلستان، گلزار

مَدفن: جای دفن، گور

مصلحت: آنچه که سبب خیر و صلاح انسان باشد.

مَعلول: کسی که عضو یا اندام هایی از بدنش آسیب دیده است.

معیار: مقیاس، اندازه

مگسل: جدا مشو، رها مکن

مِلاک: اصل هر چیز، معیار، ابزار سنجش

مَهیب: ترسناک، ترس آور، هولناک

وفاحت: بی شرمی، بی حیایی

هیئت: گروه، دسته، انجمن

درس دوازدهم: رستم و اشکبوس

گنج حکمت: عامل و رعیت

آبنوس: درختی است که چوب سیاه رنگ آن سخت و صیقل پذیر است؛ مجازاً به معنی تیره و سیاه **بارگی:** اسب؛ «باره» نیز به همین معنی است.

بهرام: سیارهٔ مریخ

پُتک: چکش بزرگ فولادین، آهن کوب

تَرگ: کلاه خود

تیز: تند و سریع

خَدنگ: درختی بسیار سخت، محکم و صاف که از چوب آن، نیزه، تیر، زین اسب و مانند آنها می ساختند.

خُود: کلاه فلزی که سربازان به هنگام جنگ یا تشریفات نظامی، بر سر می گذارند.

زجر: آزار، اذیت، شکنجه

زِه: چلهٔ کمان، وتر؛ کمان به زِه: کمان آماده

سپَرَدن: طی کردن

سُتوه: خسته، درمانده، رنجور؛ ستوه گشتن:

درمانده شدن

سَلِیح: افزار جنگ، ممال سلاح

سَندروس: صمغی زرد رنگ که از نوعی سرو کوهی گرفته می شد.

عامل: حاکم، والی

عنان: افسار، دهانه؛ عنان را گران کردن: از حرکت

بازایستادن، متوقف کردن اسب

کام: مراد، آرزو، قصد، نیت؛ کام دیدن: به آرزو رسیدن

کاموس: یکی از فرماندهان زیردست افراسیاب

کوس: طبل

کیوان: سیارهٔ زحل

گَبر: نوعی جامهٔ جنگی، خِفَتان

مُرد: دلیر، پهلوان

مزِیح: ممال مزاح، شوخی

مصادره: تاوان گرفتن، جرمه کردن

مضرت: زیان، گزند، ضرر رسانیدن

هماورد: حریف، رقیب

درس سیزدهم: گرد آفرید

شعر خوانی: دلیران و مردان ایران زمین

آهنگ: حمله و جنگاوری

افسر: تاج، دیهیم، کلاه پادشاهی

افسون: حيله کردن، سحر کردن، جادو کردن

آورد: جنگ، نبرد، کارزار

بادپا: اسب تندرونده

باره: قلعه، دیوار قلعه، حصار

بردمیدن: خروشىدن، حمله کردن

برگاشتن: برگردانیدن

بسند: سزاوار، شایسته، کافی، کامل؛ بسنده بودن

با چیزی: توانایی مقابله داشتن

پدرام: سرسبز و خرم

تاب: چرخ و پیچ که در طناب و کمند و زلف می باشد.

چاره گر: کسی که با حيله و تدبیر، کارها را بسامان کند؛

مدبّر

خطه: سرزمین

خیره: متحیر، سرگشته

درع: جامه جنگی که از حلقه های آهنی سازند، زره

دژ: قلعه

دمان: خروشنده، غرنده، مهیب، هولناک

دوده: دودمان، خاندان، طایفه

زره: جامه ای جنگی دارای آستین کوتاه و مرکب از

حلقه های ریز فولادی که آن را به هنگام جنگ بر

روی لباس های دیگر می پوشیدند.

سالار: سردار، سپهسالار، آن که دارای شغلی بزرگ

و منصبی رفیع باشد، حاکم

سَمَند: اسبی که رنگش مایل به زردی باشد،

(در متن درس، مطلق اسب مورد نظر است.)

سنان: سرنیزه، تیزی هر چیز

شیراوژن: شیرافکن، کنایه از بسیار دلاور و قدرتمند

فتراک: ترک بند، تسمه و دوالی که از عقب زین

اسب می آویزند و با آن چیزی را به ترک می بندند.

هژیر: چابک، چالاک

فراز آمدن: رسیدن، نزدیک آمدن

فوج: گروه، دسته؛ فوج فوج: دسته دسته، گروه گروه

کمندافکن: کمند انداز

نظاره: تماشاگر، بیننده

وَّیله: صدا، آواز، ناله؛ وَّیله کردن: فریاد زدن، نعره

زدن، ناله کردن

درس چهاردهم: طوطی و بقال

گنج حکمت: ای رفیق

آبدال: ج بدیل و بدّل، مردان کامل

آشباه: ج شبّه و شبّه، مانندها، همانندان

تَلَطَّف: مهربانی، اظهار لطف و مهربانی کردن، نرمی کردن

جولقی: پشمینه پوش، درویش

حاذق: ماهر، چیره دست

خواجه و ش: کدخدا منش

زبون: خوار، ناتوان

سرگین: فضله برخی چهارپایان، مانند اسب و ...

سفاهت: بی خردی، کم عقلی، نادانی

سوداگر: آن که کارش دادوستد است، بازرگان، تاجر

طاس: کاسه مسی

عَرَبده: فریاد پر خاش جویانه برای برانگیختن دعوا و هیاهو، نعره و فریاد

قَهَر: خشم، غضب؛ قهر کردن: غضب کردن

کَل: مخفف کچل

مُسَلَّم داشتن: باور کردن، پذیرفتن

ندامت: پشیمانی، تأسف

درس پانزدهم: درس آزاد (ادبیات بومی ۲)

درس شانزدهم: خسرو

روان خوانی: طراران

اِرْتِجَالاً: بی درنگ، بدون اندیشه سخن گفتن یا شعر سرودن

اِستِرحام: رحم خواستن، طلب رحم کردن

استماع: شنیدن، گوش دادن

اِلْزام: ضرورت، لازم گردانیدن، واجب گردانیدن

اَوان: وقت، هنگام

باری: القصه، به هر حال، خلاصه

بَدَسِگال: بداندیش، بدخواه، دشمن

بِسْمَل کردن: سر جانور را بریدن، از آنجا که مسلمانان

در وقت ذبح جانور «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

می گویند، به همین دلیل، به عمل ذبح کردن

«بِسْمَل کردن» گفته می شود.

پاس: نگاهیانی، نگاهداری

پاس داشتن: پاسبانی کردن، نگهبانی کردن

پالاس: جامه ای کم ارزش، گلیم درشت و کلفت

تعلیقات: ج تعلیق، پیوست ها و یادداشت مطالب و

جزئیات در رساله یا کتاب؛ در متن درس، مقصود

نشان های ارتشی است.

تقریر: بیان، بیان کردن

تکریم: گرامیداشت؛ تکریم کردن: گرامی داشتن

تکیده: لاغر و باریک اندام

تصدیق نامه: گواهی نامه

جَلَجَل: جمع جُلْجُل: زنگ، زنگوله

حُجَب: شرم و حیا

حَلَبی: ورق آهن نازک که هر دو روی آن قلع اندود شده باشد.

خسروانی خورش: خورش و غذای شاهانه

خودرو: خودرأی، خودسر، لجوج، رشد یافته بدون تعلیم و تربیت

دانگ: بخش، یک ششم چیزی

دستار: پارچه‌ای که به دور سر بپیچند، سربند و عمامه

دوات: مرکب دان، جوهر

زنگاری: منسوب به زنگار، سبزرنگ

شهناز: یکی از آهنگ‌های موسیقی ایرانی، گوشه‌ای در دستگاه شور

صاحب‌دل: عارف، آگاه

ضمایم: ج ضمیمه، همراه و پیوست؛ در متن درس، مقصود نشان‌های دولتی است.

طبیعت: طبع و سرشت، خو

طُرفه: شگفت‌آور، عجیب

طمأنینه: آرامش، سکون و قرار

عتاب کردن: خشم گرفتن بر کسی

عنود: ستیزه‌کار، دشمن و بدخواه

فیاض: سرشار و فراوان، بسیار فیض‌دهنده

کُمیت: اسب سرخ مایل به سیاه

لاجرم: ناگزیر، ناچار

لَمَنْ تَقُول: برای چه کسی می‌گویی؟

لهو و لعب: بازی و سرگرمی، آنچه مردم را مشغول کند، خوش‌گذرانی

مألوف: خو گرفته

متداول: معمول، مرسوم

مخدول: خوار، زبون گردیده

مسخرگی: لطیفه‌گویی، دلچکی

مُسکِر: چیزی که نوشیدن آن مستی می‌آورد؛ مثل شراب

مُطرب: عمل و شغل مطرب؛ مطرب: کسی که نواختن ساز و خواندن آواز را پیشه خود سازد.

معاصی: ج معصیت، گناهان

مغلوب: شکست‌خورده

مفتول: سیم، رشته فلزی دراز و باریک

ملتفت شدن: آگاه شدن، متوجه شدن

مَنّت: سپاس، شکر؛ مَنّت داشتن: احسان کسی را

پذیرفتن و سپاسگزار او بودن

منج‌لاب: محل جمع شدن آب‌های کثیف و بدبو

مُندرس: کهنه، فرسوده

مُنکر: هرگونه رفتار زشت، ناپسند

درس هفدهم: سپیده دم

گنج حکمت: مزار شاعر

برین: بالابین، برتر

تاکستان: باغ انگور، باغی که در آن تاک کاشته باشند.

حماسه: دلیری، نوعی از شعر که در آن از جنگ‌ها و دلاوری‌ها سخن می‌رود.

ردا: لباس بلند، جلو باز و بی دکمه

شرافت: ارجمندی، با شرف بودن

لگام: افسار، دهنه اسب

درس هجدهم: عظمت نگاه

روان خوانی: سه پرسش

اکتفا: بسنده کردن، کفایت کردن

تزار: پادشاهان روسیه در گذشته

تمایز: فرق گذاشتن، جدا کردن

تملک: مالک شدن، دارا شدن

چاووش درداد: بانگ زد، جار زد، ندا درداد.

چنبر: دایره یا محیط دایره، چنبر زدن: حلقه زدن

رایزن: مشاور، کسی که در کاری با وی مشورت کنند.

راهب: عابد مسیحی، ترسای پارسا و گوشه نشین

عود: درختی که چوب آن قهوه‌ای رنگ و خوشبو

است و آن را در آتش می‌اندازند که بوی خوش دهد.

فسفر: عنصر شیمیایی با رنگ زرد روشن که در مجاورت

هوا مشتعل می‌گردد.

مائده: نعمت، طعام

مبتنی: ساخته شده، بنا شده، وابسته به چیزی

نثار کردن: پیشکش کردن

نیایش: الهی

حرمت: آبرو، ارجمندی، احترام

عاجز: ناتوان، درمانده

مرحمت: احسان، لطف، مهربانی



- آشنایی با ادبیات مقاومت جهان، ترابی، ضیاء الدّین، انتشارات بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدّس، تهران، چاپ اوّل، ۱۳۸۹.
- ادبیات دفاع مقدّس، سنگری، محمّدرضا، انتشارات بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدّس، تهران، چاپ اوّل، ۱۳۸۹.
- ادبیات فارسی (۱، ۲، ۳) کتاب درسی، گروه مؤلّفان، وزارت آموزش و پرورش، اداره کلّ نظارت بر نشر و توزیع مواد آموزشی، ۱۳۹۴.
- اتاق آبی، سپهری، سهراب، انتشارات سروش، تهران، ۱۳۶۸.
- اخلاق محسنی، کاشفی، حسین بن علی، تصحیح شبنم حسن پور، نشر دنیا، ۱۳۹۳.
- ادب مقاومت، غالی شکری، گردانیده محمّد حسین روحانی، نشر نو، چاپ اوّل، ۱۳۶۹.
- ادبیات داستانی، میرصادقی، جمال، مؤسّسه فرهنگی ماهور، چاپ دوم، ۱۳۶۵.
- ارزیابی شتاب زده، آل احمد، جلال، مؤسّسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۷.
- اسرار التّوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، محمّد بن منوّر میهنی، به تصحیح محمّدرضا شفیعی کدکنی، انتشارات آگاه، چاپ سوم، ۱۳۷۱.
- الهی‌نامه، عطار نیشابوری، فریدالدّین، تصحیح فؤاد روحانی، کتاب‌فروشی زوّار، چاپ چهارم، ۱۳۶۴.
- انواع ادبی، شمیسا، سیروس، انتشارات میترا، تهران، چاپ چهارم، ۱۳۹۴.
- انواع شعر فارسی، رستگار فسایی، منصور، انتشارات نوید، شیراز، چاپ اوّل، ۱۳۷۲.
- برگزیده داستان‌های کوتاه، جمال، میرصادقی، تهران، مؤسّسه فرهنگی ماهور، ۱۳۶۸.
- بهار بهمن، شاهرخی، محمود، نشر مؤسّسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، ۱۳۸۸.
- تاریخ ادبیات جهان، باکتر. ب تراویک، ترجمه عربعلی رضایی، نشر فروزان، چاپ اوّل، ۱۳۷۳.

- **جوامع الحکایات**، عوفی، سدیدالدین محمد، به تصحیح مظاهر مصفا، مؤسسه مطالعات فرهنگی، چاپ اول، ۱۳۷۲.
- **حافظ**، خرّمشاهی، بهاء الدّین، انتشارات ناهید، تهران، چاپ چهارم، ۱۳۸۷.
- **حافظ شیرین سخن**، معین، محمد، انتشارات صدای معاصر، چاپ سوم، ۱۳۷۵.
- **حافظ نامه**، خرّمشاهی، بهاءالدّین، انتشارات علمی فرهنگی، تهران، چاپ پنجم، ۱۳۷۲.
- **حماسه سرایی در ایران**، صفا، ذبیح الله، انتشارات امیر کبیر، چاپ پنجم، ۱۳۶۹.
- **داستان‌های صاحب‌دلان**، محمدی اشتهاردی، محمد، ناشر مؤسسه تحقیقات و نشر معارف اهل‌البيت (ع)، قم، ۱۳۶۷.
- **داستان و نقد داستان**، گلشیری، احمد، انتشارات نگاه، چاپ دوم، ۱۳۷۱.
- **دیوان حافظ**، خواجه شمس‌الدین محمد، به اهتمام محمد قزوینی - قاسم غنی، انتشارات زوّار، چاپ اول، ۱۳۶۹.
- **دیوان سنایی**، سنایی غزنوی، ابوالمجد آدم، به اهتمام مدرّس رضوی، انتشارات کتابخانه سنایی، ۱۳۳۶.
- **دیوان شهریار**، شهریار، محمد حسین، انتشارات زرّین، ۱۳۶۶.
- **دیوان محمد سیف فرغانی**، تصحیح ذبیح الله صفا، نشر فردوس، ۱۳۹۲.
- **دیوان محتشم کاشانی**، محتشم علی بن احمد، تصحیح اکبر بهداروند، نشر نگاه، ۱۳۹۲.
- **سبک شناسی شعر**، شمیسا، سیروس، انتشارات فردوس، چاپ اول، ۱۳۷۴.
- **سفرنامه ناصر خسرو**، ناصر خسرو قبادیانی، ابومعین، به کوشش محمد دبیرسیاقی، انتشارات زوّار، تهران، چاپ اول، ۱۳۳۵.
- **سمفونی پنجم جنوب**، نزار قبّانی، ترجمه محمد شکرچی، ناهید نصحیت و سیدهادی خسروشاهی، ۱۳۹۲.
- **سمفونی پنجم جنوب**، نزار قبّانی، ترجمه موسی بیدج، انتشارات پالیزان، تهران، چاپ دوم، ۱۳۸۵.

- **سیاست نامه (سیرالملوک)**، خواجه نظام الملک طوسی، به اهتمام جعفر شعار، چاپ و نشر بنیاد، ۱۳۶۵.
- **شاهنامه (نامهٔ باستان)**، فردوسی، ابوالقاسم، به کوشش میرجلال الدین کزازی، انتشارات سمت، تهران، ۱۳۸۶.
- **شاهنامه (جلد چهارم)**، فردوسی، ابوالقاسم، تصحیح ر. علی یف، آ. برتلس، م. عثمانوف، انستیتوی ملل آسیا، ۱۹۶۵.
- **شرح مثنوی شریف**، فروزانفر، بدیع الزمان، انتشارات کتابفروشی زوار، چاپ اول، ۱۳۶۱.
- **شرح جامع مثنوی**، زمانی، کریم، انتشارات اطلاعات، چاپ اول، ۱۳۷۴.
- **شهری در آسمان**، آوینی، سید مرتضی، انتشارات روایت فتح، تهران، چاپ اول، ۱۳۸۳.
- **صور خیال در شعر فارسی**، شفیع کدکنی، محمدرضا، انتشارات آگاه، چاپ سوم، ۱۳۶۶.
- **عناصر داستان**، میرصادقی، جمال، انتشارات سخن، چاپ سوم، ۱۳۷۶.
- **فرهنگ سخن**، انوری، حسن (به سرپرستی دکتر حسن انوری)، دورهٔ هشت جلدی، تهران، سخن، (۱۳۸۸).
- **فرهنگ کنایات**، ثروت، منصور، انتشارات امیرکبیر، چاپ اول، ۱۳۶۴.
- **فرهنگ نام‌های شاهنامه**، رستگار فسایی، منصور، مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، چاپ اول، ۱۳۶۹.
- **فرهنگ فارسی**، معین، محمد، دورهٔ ۶ جلدی، انتشارات امیرکبیر، تهران، چاپ چهارم، ۱۳۶۴.
- **قابوس‌نامه**، عنصرالمعالی کیکاووس، تصحیح غلامحسین یوسفی، مؤسسهٔ انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ هفتم، ۱۳۷۳.

- کلیات سعدی، مصلح بن عبدالله، تصحیح محمدعلی فروغی، انتشارات ققنوس، چاپ ششم، ۱۳۷۶.
- کلیله و دمنه، نصرالله منشی، تصحیح مجتبی مینوی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۲.
- گزیده قصه یوسف، احمد بن محمد بن زید طوسی، انتخاب و شرح: نورالدین سالمی، ناشر روزگار، ۱۳۹۴.
- گوشواره عرش، موسوی گرمارودی، علی، مرکز آفرینش‌های ادبی سوره مهر، چاپ اول ۱۳۸۸.
- مائده‌های زمینی و مائده‌های تازه، آندره ژید، ترجمه مهستی بحرینی، نشر نیلوفر، ۱۳۹۴.
- مثنوی معنوی، مولانا جلال‌الدین محمد بلخی، تصحیح نیکلسون، انتشارات مولی، تهران، چاپ هشتم، ۱۳۷۰.
- مجله ادبیات داستانی، شماره ۱۲، مهر ۱۳۷۲.
- مکتب حافظ، مرتضوی، منوچهر، انتشارات توس، چاپ دوم، ۱۳۶۵.
- من زنده‌ام (خاطرات دوران اسارت)، آباد، معصومه، نشر بروج، تهران، چاپ چهل و سوم، ۱۳۹۳.
- موسیقی شعر، شفیعی کدکنی، محمدرضا، انتشارات آگاه، چاپ دوم، ۱۳۶۸.

